

انتخابات عراق و آینده خاورمیانه

همانطور که پیشبینی می‌شد نتیجه انتخابات عراق با پیروزی ائتلاف «عراق متحد» پایان یافت. ائتلاف عراق متحد در انتخابات ۳۰ ژانویه با کسب نزدیک به نیمی از آرا توانست ۱۴۰ کرسی از ۲۷۵ کرسی مجمع ملی این کشور را از آن خود کند.

اعلام قطعی نتیجه انتخابات عراق تحلیل‌گران بسیاری را در سطح بین‌المللی و ایران به این نتیجه رساند که بعد از هزار و اندی سال، اینک شیعیان موقعیت یافته‌اند تا بر سرزمین بین‌النهرین حاکم شوند و با سرکار آمدن حکومت شیعیان در عراق نه تنها آمریکا در نقشه جنگی و استراتژی خاورمیانه‌ای خود شکست خورده است؛ بلکه این یک پیروزی شگفت‌انگیز برای حکومتگران ایران نیز محسوب می‌شود.

شکست شعار «فتح کربلا»ی رهبران جمهوری اسلامی از راه جنگ و کشتار و ویرانی، اکنون بوسیله دیپلماسی پیچیده و زیرک سیاستمداران حاکم بر ایران به نقطه تحقق میرسد؛ بطوریکه حکومت‌های منطقه از زبان شاه اردن به صراحت از خطر تشکیل کمربند شیعه صحبت میکنند.

واقعیت این است که رژیم جمهوری اسلامی با ارزیابی از سیاست آمریکا و غرب بعد از ۱۱ سپتامبر، تلاش کرد تا از طریق فعال کردن نیروهای طرفدار خود در افغانستان و عراق و نیز سازماندهی کمک‌های مردمی تحت پوشش مراکز اسلامی، به جای درگیر شدن در جنگ گروه‌های متخاصم با یکدیگر و یا با نیروهای متحدین، نفوذ خود را در میان مردم خسته از جنگ و کشتار و آوارگی و دربردی گسترش داده و موقعیت خود را در هر دو کشور تقویت کند.

ادامه در صفحه ۲



زنده باد همبستگی جهانی زنان!

نابود باد تبعیضات جنسی در تمامی اشکال آن!

در آستانه هشت مارس روز همبستگی جهانی با مبارزات زنان هستیم. در هشتم مارس ۱۹۰۸ زنان کارگر نساجی آمریکا طی تظاهرات وسیعی که در شهر نیویورک برگزار شد، خواهان پایان دادن به شرایط غیرانسانس ۱۲ ساعت کار در روز برای زنان و کودکان شدند. علاوه بر آن خواسته‌هایی نظیر عدم اشتغال کودکان و بدست آوردن حق رای زنان نیز بر پرچم مبارزات زنان کارگر نقش بسته بود.

این واقعیتی است تاریخی و غیرقابل انکار که هیچ جنبش آزادیخواهانه و انسانی را نمیتوان در زندگانی بشر برشمرد که آغازگر و ندا دهنده آن طبقه کارگر نبوده باشد. چنین بود در هشت مارس ۱۹۰۸؛ کارگران زن نساجیهای نیویورک که در بدترین شرایط کاری بیرحمانه مورد استثمار و ستم قرار داشتند پرچم آزادی سایر زنان حتی زنان بورژوازا هم برافراشتند، چون چیزی که زن کارگر میخواست از اعماق احساس انسانی برابری طلبانه او سرچشمه میگرفت و برای همین خاطر بود که هیچ بند و بست، محدودیت و تنگ نظری را بر نتافت، همچنانکه امروز نیز خواست ها، دلاوریها و یادها و یادگارهای آنها به پرچم آزادی و سمبل رهائی زنان جهان تبدیل شده است.

بعد از گذشت بیش از یک قرن این اقدام دلیرانه زنان کارگر در بیداری و مبارزه زنان و مردان سراسر جهان بر علیه تبعیض و نابرابریهای جنسی تأثیرات ژرفی برجای گذاشته و به عامل مهم اتحاد و تداوم مبارزات حق طلبانه آنها تبدیل شده است.

ادامه در صفحه ۵

در این شماره میخوانید

رفراندم برای چه صفحه ۹

مسئله ملی و وظیفه ما! صفحه ۱۳

اینجا اسلام حاکم است: بخش دوم صفحه ۱۶

جنبش خلق کرد، ظرفیتها و مسائل پیشروی آن! صفحه ۷

دیدگاهها

روشنگران و کارگران (کارل کائوتسکی) صفحه ۱۱

در این پروژه بورژوازی ایران در همه بخشهای تجاری و صنعتی نیز سیاستمداران رژیم را یاری کرده و با بستن قراردادهای تجاری و صنعتی و گسترش بازرگانی در سطح منطقه پشتوانه قوی برای روندهای سیاسی آینده درپیش گرفتند. از سوی دیگر انتخابات عراق درشرایطی برگزار شد که این کشور تحت‌اشغال کامل امپریالیسم آمریکا و متحدین آن قرار دارد. مقاومت بخشی از مردم و گروه‌های بنیادگرای اسلامی با شدت تمام ادامه دارد. آزادیهای لازم پیش از انتخابات و امکان برخورد آرا و اندیشه‌ها اصلاً وجود نداشت. حتی انتخاب‌کنندگان نام‌کاندیداها را نیز نمیدانستند. لذا مجبور بودند به لیست گروه‌های قومی و مذهبی رای بدهند. علاوه بر آن پیش‌بینی میشد که ائتلاف شیعیان حداقل به ۶۰ درصد آرا دست‌یافته و اکثریت دوسوم نمایندگان را از آن خود سازد، اما گویا متعاقب تقلبات و دست‌کاریهایی که صورت گرفت؛ بیش از ۱۴۰ کرسی به آنها تعلق نگرفت. یعنی، خیلی سراسر؛ با توجه به موقعیت فعلی گروه‌های سیاسی و مذهبی و ملی اجازه داده نشد تا گروهی به تنهایی حائز اکثریت لازم برای تشکیل دولت بشود.

اگر موضوع افکارعمومی برای هضم تبلیغات رسانه‌های امپریالیستی مبنی بر دکترین دموکراسی خاورمیانه‌ای بوش نبود، چه بسا نتیجه دیگری عاید میشد. به هر حال اکنون نتیجه «انتخابات»ی که در صحنه جنگ و کشتار و ویرانی و نابودی منابع طبیعی، انسانی و اقتصادی عراق به روی صحنه آمده است، اولاً مجلسی است که با معیارها و چهارچوب و نرم‌های معمول دموکراسی مورد ادعای غرب به هیچ‌وجه همخوانی نداشته و به آن نمیتوان نام مجلس «نمایندگان مردم» نهاد، چرا که ملزومات این انتخابات با هیچ‌کدام از معیارهای مورد قبول دموکراسی‌های امروز همخوانی ندارد؛ مجلسی است بر مبنای گروه‌بندیهای مذهبی و قومی که بنا به مصلحت روز، مردم را در یک فضای رعب و وحشت به پای صندوقهای رای کشانده‌اند تا با ایجاد ترکیبی از اقوام و مذاهب اوضاع نابسامان کنونی را مهار کرده و زمینه را برای اجرای طرح‌های سلطه‌گرایانه خود آماده کنند. در این ترکیب هیچ گروهی به تنهایی قادر به تشکیل دولت و اداره امور نیست. این البته نه حاصل یک انتخابات دموکراتیک است و نه منظور از آن در نظر گرفتن حقوق دموکراتیک اقلیت‌هاست؛ بلکه درست از فقدان آزادی و دموکراسی است که ترتیبی اتخاذ شده تا تعادلی بین گروه‌های مذهبی و ملی ایجاد شود. در حالیکه در شرایط اشغال و فقدان آزادیهای سیاسی و عدم امکان بازتاب منافع گروه‌های اجتماعی، سهم‌بندی کردن ائتلافهایی از اینگونه، نه بازتاب منافع مشترک؛ بلکه بازتاب اختلافات حل‌نشده‌ای است که دیر یا زود همچون زخمی چرکین سر باز خواهد کرد. جایی که در فقدان آزادی و آگاهی و حق تعیین سرنوشت و در فضایی مملو از ترس و وحشت و بی‌آیندگی، مذاهب، اقوام و ملیت‌ها معیار تعادل قرار میگیرند، و برآیند تعادل قوای ناشی از یک چنین «ائتلافی» خود زمینه‌ساز استبداد و استعمار و تداوم تضادها و کشت و کشتار خواهد بود. فراموش نباید کرد که اختلافات قومی و مذهبی که استعمارگران انگلیسی و فرانسوی و غیره بعد از جنگ اول در این منطقه کاشتند عامل تداوم جنگ و کشتار و ستم و استثمار و استعمار طولانی بر منطقه و عراق بوده است و اکنون سازماندهی حرکت بر این پایه هیچ چشم‌انداز روشنی را در برابر خلقهای زحمتکش منطقه نمیگشاید.

آیا نتیجه انتخابات تأثیری در سیاست استراتژیک آمریکا بر جای خواهد گذاشت؟

اکنون با برنده شدن ائتلاف عراق متحد که عمده رهبران آن تربیت شده ایران هستند و ناتوانی آمریکا در بازگرداندن نظم و امنیت به عراق، این سوال مطرح میشود که آیا استراتژی سیاسی آمریکا که بر اساس آن حمله به افغانستان و عراق در دستور قرار گرفت و ایران و سوریه هدف بعدی را تشکیل میدهند، شکست خورده است و آمریکا مترصد آنست که حکومت را به ائتلافی از شیعیان سپرده و صحنه را ترک کند و از ادامه برنامه استراتژیک خود مبنی بر تسلط بر منطقه معروف به «اوروآسیا» دست بردارد؟ و یا همچنان بر طرح اولیه خود پایبند است و بر طبل جنگ میکوبد؟ واقعیت این است که طرح فعلی آمریکا یک طرح کلی از پیش تعیین شده‌ای است که از زمان جنگ جهانی دوم برای تسلط بر جهان و بیرون راندن رقبای خود از صحنه تصمیم‌گیریهای مهم جهانی طراحی شده است و طی این سالها هر جا که برای رهبران امپریالیسم آمریکا مقدور بوده است بکار گرفته شده است.

در سالهای اخیر فروپاشی اتحاد شوروی و فروکش کردن رژیمهای ملی مردمی که از جنبش‌های آزادیبخش پدیدار شده بودند، موجب گردید طرح امپریالیستی ایالات متحده با خشونت فوق‌العاده در خاورمیانه، آفریقا و آمریکای لاتین پیاده شود. در ابتدا استقرار حاکمیت اقتصادی مبتنی بر اصول نئولیبرالیسم در جهان که توسط هفت کشور صنعتی دنیا و ارگانهای اقتدار آنها (سازمان جهانی تجارت، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول) به وجود آمد، هرچند که مبین سطحی از هماهنگی و اتحاد بین بزرگترین قدرتهای امپریالیستی بود که برخی از هماهنگیهای سیاسی را از جمله در به حاشیه راندن نقش سازمان ملل و ایفای نقش پیمان آتلانتیک شمالی «ناتو» در جنگهای مناطق بالتیک و آسیای مرکزی به همراه آورد. اما این تضاد یعنی تضاد بین امپریالیستها بمثابه تضاد ذاتی سرمایه‌داری برجای خود باقیست و کماکان بنیانهای سیاسی استراتژی آمریکا در تسلط بر جهان را تشکیل میدهند و جنگ عراق و افغانستان تنها حلقه‌ای از آن محسوب میشود. لذا ساده‌نگریست اگر تصور کنیم که اقدامات آمریکا در خلیج فارس با انتخابات عراق پایان خواهد یافت.

بعد از فروپاشی اتحاد شوروی ایالات متحده بارها صراحتاً اعلام کرده است که از این پس به هیچ‌وجه و به هیچ قدرت و ائتلافی اجازه نخواهد داد که انحصارگری برتر آنها را در جهان مورد مواخذه قرار دهد و در راستای همین هدف است که تئوری جنگهای پیشگیرانه تدوین و هر جا که لازم است به مورد اجرا گذاشته میشود.

علیرغم فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و در راستای غلبه بر این تضادها، نابودی امکانات برتری جویانه روسیه و تضعیف موقعیت آن در منطقه اوروآسیا هنوز هدف مقدم طبقه حاکمه آمریکا را تشکیل میدهد و بعد از آن به حاشیه کشاندن کشور پهناور چین است که با رشد اقتصادی و حضور گسترده‌اش در بازارهای جهان نگرانی شدید و آشننگتن را برانگیخته است. و اروپا نقطه سومی است که باید به سرکردگی امپریالیسم آمریکا گردن بگذارد.

بعلاوه باید در نظر گرفت که آمریکا با وضعیت اقتصادی بحران-زای خود که تا کنون بیش از ۵۰۰ میلیارد دلار بدهی به بار آورده است از لحاظ رقابت در بازارهای جهان با مشکلات عدیده‌ای مواجه است از لحاظ تولیدات فوق‌تکنولوژی با اروپا و ژاپن، در تولیدات صنعتی با چین و کره و کشورهای مشابه و در زمینه

کشاورزی با اروپا و آمریکای لاتین دست و پنجه نرم کرده است و روشن است که بدون دور زدن قوانین نئولیبرالی تحمیلی به دیگران و توسل به روشهای نظامی در این رقابتها برنده نخواهد شد.

در حقیقت، ایالات متحده در عرصه رقابت از امتیازات زرادخانه تسلیحاتی خود بهره می‌گیرد، چرا که این بخش از تولیدات خارج از نقش بازار عمل می‌کنند. بدین ترتیب است که اقتصاد آمریکای شمالی برای نابود کردن رقبای خود در سیستم جهانی چاره‌ای جز جنگ و غارتگری پیش‌روی خود نمی‌بیند. اقتصاد آمریکا مجبور است کسری فزاینده خود را با چپاول دیگران، جبران کند. در این عرصه صدور اسلحه بدون توجه به قوانین و مقررات مورد توافق در چهارچوب سیاستهای نئولیبرالی و بازار آزاد، کنترل سیستماتیک بر منابع نفت این مهمترین نیاز جوامع اروپائی و ژاپن از طریق اعمال کنترل بی‌چون و چرا بر این مناطق که یکی از دلایل واقعی جنگهای عراق و افغانستان است، باج‌گیری از کشورهای اروپا، ژاپن و حاکمین ثروتمند خلیج و اخذی از طبقات ثروتمند و حاکم کشورهای حاشیه‌ای و فقیر، راه‌هایی هستند که میباید به اقتصاد بحرانی آمریکا پول و امکانات تزریق کنند. اینها از جمله دلایلی است که سیاست تداوم جنگ و سلطه‌طلبی امپریالیسم را بویژه در خاورمیانه توضیح میدهند.

برای پیشبرد این سیاست همانگونه که در تدارک جنگ بالکان و افغانستان و عراق دیدیم و هم اکنون درباره ایران و سوریه و دیگر کشورهای مشابه نیز تکرار میشود و در دکترین بوش برای فریب افکار عمومی و توجیه عملیات تجاوزکارانه جای اول را اشغال کرده است، عبارت است از «مبارزه با تروریسم» پیاده کردن اقتصاد بازار آزاد و استقرار «دموکراسی» و ایجاد امنیت برای سرمایه در این کشورها. این شعارهای فریبنده اسم رمز سیاست استراتژیک آمریکا در گسترش منطقه نفوذ و حفظ و سرکردگی در سطح جهان است. معهذا نگاهی جزئی به نتایج پیاده شدن این سیاست در کشورهای آمریکای لاتین، جمهوریهای یوگسلاوی سابق و اتحاد شوروی و نیز اجرای سر و دم بریده آن در ایران و... نشان میدهد که این سیاستها هیچ ملازمه‌ای با دموکراسی و آزادیهای واقعی سیاسی و رفاه عمومی نداشته و در عمل شعار نیست عوامفریبانه.

آیا نئولیبرالیسم و بازار آزاد در مناطق حاشیه‌ای و خاورمیانه واقعا توأم با دموکراسی خواهد بود؟

واقعیت این است که رشد و گسترش سرمایه‌داری در این منطقه، پیاده کردن قوانین بازار آزاد که توسط بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و دیگر نهادهای وابسته به انحصارات امپریالیستی دیکته میشود، نه تنها نتوانسته و نمیتواند پاسخگوی ارتش ذخیره گسترده و پرشمار کار باشد بلکه با اقداماتی ضروری؛ نظیر خصوصی‌سازی و قطع سوبسید کالاهای ضروری به بیکاری فقر و خشم و نفرت طبقه کارگر و اکثریت مردم زحمتکش میانجامد و آنها را به سمت رویارویی و تشدید مبارزه سوق میدهد. بنا براین تنش‌های اجتماعی و شورشهای طبقاتی بمثابة یکی از علل درگیریهای منطقه‌ای، کشوری و بین‌المللی باقی خواهد ماند و روشن است تعرضات و تناقضات اجتماعی در این کشورها به تدریج بسوی شفافیت بیشتر سوق یافته و رفته رفته تضاد کار و سرمایه را در انظار عمومی برجسته خواهد کرد.

از این رو، مراکز سیستم سرمایه‌داری نیاز دارند و نیاز خواهند داشت تا به جای آزادی و دموکراسی ادعائی، کماکان تسلط قهری و نظم بیرحمانه خود بر این جوامع را سازمان دهند.

از این منظر با توجه به موقعیت آسیای میانه و جمهوریهای سابق شوروی، خاورمیانه موقعیت بسیار مهمی را در استراتژی امپریالیسم آمریکا و تامین هژمونی آن بر رقبای سه‌گانه خود احراز میکند و در این زمینه ایران با توجه به ذخایر نفتی، نیروی انسانی و جایگاه مهم جغرافیائی آن از موقعیت حساسی برخوردار است و هرگز نمیتواند از دایره طرح‌های استراتژیک آمریکا و دیگر کشورهای امپریالیستی خارج بماند.

گزینه‌های سیاسی در راستای استراتژی امپریالیسم آمریکا!

تردیدی نیست که علاوه بر غارت و چپاول منابع طبیعی و استثمار نیروی انسانی این منطقه، اساسا دستیابی به نفت با قیمت ارزان برای اقتصاد کشورهای امپریالیستی از اهمیتی حیاتی برخوردار است، در این رابطه تامین و تضمین امنیت سرمایه و دستیابی اطمینان بخش به نفت، کنترل سیاسی این منطقه را برای امپریالیسم آمریکا الزام‌آور می‌سازد. لذا درباره رژیمهای سیاسی جایگزین آمریکا که قرار است نظم مورد نظر وی در این منطقه را بمورد اجرا بگذارند، نباید دچار توهم شد. همانطور درباره رژیمهای سرکوبگری که میخواهند مخالفت آمریکا با خود را دستاویزی برای مردمی و ضدامپریالیستی بودن رژیمهای خود کنند.

امپریالیسم آمریکا در تلاش است رژیم‌های اتوکرات و تاریک-اندیشی را که خود سر کار آورده و یا از آنها در مقابله با جنبش توده‌ای و نیروهای انقلابی چپ حمایت کرده است و هم اکنون مورد نفرت بوده و از دور مردمی خارج شده‌اند را با رژیمهای کمتر اسلامی و یا اسلام سیاسی مدرنه جایگزین کند. رژیمهایی که بتوانند ضمن حفظ حاکمیت سرمایه و توانایی اعمال کنترل مورد نظر آمریکا مجری سیاستهای آن باشند.

آیا این طرح پیش خواهد رفت؟

شواهد امر بیش و پیش نشان میدهند که واشنگتن برای اجرای سیاستهای طرح‌ریزی شده خود در تدارک قواست و انتصابات اخیر در کابینه بوش مبین این واقعیت است که طبقه حاکمه آمریکا نه تنها درس لازمه را از جنگ عراق نگرفته است و در اجرای طرحهای خود نرمش نشان نخواهد داد بلکه این بار و بعد از پیروزی بوش در انتخابات دور دوم به شکل منسجم‌تر و شدیدتری عمل خواهد نمود. نگاهی به لیست جدید همکاران بوش مبین این واقعیت است: کندولیزا رایس، یکی از سرسخت‌ترین مدافعان سیاست جنگ‌افروزان در خاورمیانه و طرفدار عملیات نیروهای ویژه به مقام وزارت خارجه ارتقا داده شد، رامسفلد و لوفویترز مقامات شماره یک و دو در پنتاگون مانده‌اند.

آنها معمار جنگ‌های افغانستان و عراق و مدافعان سرسخت و برنامه‌ریزان جنگ‌های جدید علیه ایران و سوریه هستند. بعلاوه بنا بر گفته سیمور هرش، که ارتباطات گسترده با مقامات عالی‌رتبه واشینگتن دارد، «غیرنظامیان وزارت دفاع... با طراحان و مشاوران اسرائیلی در جستجو و تشخیص سلاح‌های هسته‌ای، شیمیایی و موشکی بالقوه» [!] برای هدف‌گیری در داخل ایران هستند.

الیوت ابرامز، که مثل لوفویترز بی‌قید و شرط و بدون حد و مرز از اسرائیل حمایت می‌کند، به مقام مشاور امنیتی ملی برگزیده شده و به عنوان مشاور عالی مسایل خاورمیانه کارش را ادامه

می‌دهد. انتصابات جدید در پست‌های قدرت و توسعه دستگاه اطلاعاتی فراگیر شامل جان نکرو پونته است که به ریاست آژانس اطلاعات ملی «سیا» برگمارده شده است.

نکرو پونته سازمان دهنده جوخه‌های مرگ در هندوراس و ارتش ترور شبهه‌نظامیان، «کنترها» در نیکاراگوا است. تحت نظارت او و در دوره سفارت او در عراق اشغالی بود که سلاخی هزاران نفر در فلوجه عراق صورت گرفت و دستگاه شکنجه و دخمه‌های قتل به راه افتاد. روابط نزدیک او با آبرامز به سال‌های ۸۰ بر می‌گردد که طی آن آبرامز از قتل عام صدها هزار گواتمالایی تحت حکومت ریوز مونت و کشتار بیش از ۷۰۰۰۰ السالوادوری تحت حکومت جنون‌آمیز روبرتو دابوسون دفاع می‌کرد. رهبر جدید سیا، پورتر گاس شهرتش را در میامی به عنوان کارمند محلی سیا بدست آورد که طی آن از عملیات پنهانی ترور توسط تبعیدیان کوبا علیه کوبای انقلابی دفاع می‌کرد.

رئیس جدید امنیت داخلی مایکل چرتوف، مثل آبرامز و یافیت یک صهیونیست متعصب است که مسوول پرونده‌سازی برای توقیف صدها اگر نه هزارها مهاجر مسلمان و عرب بیگناه آمریکایی به جرم تبار ملی یا مذهبی آنها بود. آنها را ماه‌ها به عنوان «مظنون به تروریسم» تحت بازداشت قرار داده، بازجویی نظامی به عمل آورده و از تمام حقوق مبتنی بر قانون اساسی محروم کردند. چرتاف نویسنده "Patriot Act" کذایی است که برخورد استبدادی با مهاجرین را «قانونی» کرد. چرتاف چنین قانونی را در مورد مهاجرین به اجرا در آورد و اکنون امکان آن بوجود آمده است این قانون برای تمام آمریکایی‌ها صادق باشد. او مسوول موضع خشونت‌آمیز ایالات متحده نسبت به چاوز در ونزوئلا بوده و هست. آلبرتو گونزالس که قوانین بین‌المللی را به تمسخر گرفت، کسی که تروریسم و شکنجه نسبت به زندانیان عراقی را تصویب نمود، کسی که اعتبار و ارزش کنوانسیون ژنو را زیر سوال می‌برد، اکنون به مقام دادستان عالی ارتقاء یافته و به او این اختیار داده شده است که هر کس را که «تهدید» برای «امنیت ملی» بشمار آورد به دلخواه دستگیر و محاکمه کنند.

این انتصابات با استراتژی سیاسی طبقه حاکمه آمریکا و بنیادهای اساسی طرح و نقشه آنها مطابقت دارد انتصابهایی برای سرکوبی نارضایتی‌ها و اعتراضات مردم آمریکا علیه جنگ و فقر و انتصابهایی برای ادامه سیاست جنگ در عراق و جنگهای زنجیره‌ای در خاورمیانه که شامل ایران نیز میشود.

بدین ترتیب میتوان حدس زد که اگر در آینده تحولی تاثیرگذار بر سیاستهای سلطه‌گرانه آمریکا در سطح جهان بوقوع نپیوندد و جنبش طبقه کارگر و توده‌های مردم وارد معادله سیاسی نگردند، سیاست سلطه‌گرانه آمریکا تداوم خواهد یافت، چه با برپایی جنگهای زنجیره‌ای و چه با روشهای ممکن دیگر. البته تصور انقلابهای «مخملین» نظیر آنچه که در برخی از جمهوریهای اتحاد شوروی سابق اتفاق افتاد و آمریکا توانست رقبای خود را کنار زده و با هزینه کمتری به چیدن مهره‌های خود در حاکمیت این کشورها توفیق حاصل کند، در کشوری نظیر ایران زمینه نداشته و چنین تحول مسالمت‌آمیزی بسیار بعید بنظر میرسد. نخست به این دلیل که ایران تجربه یک قیام عمومی عظیمی را پشت سر دارد و رژیم‌هایی که مانع پیشروی انقلاب و تحقق خواست‌های آزادیخواهانه و برابری طلبانه توده‌های زحمتکش مردم شد طی این بیست و شش سال آنچنان دماری از روزگار مردم در آورده و به جنایت‌هایی دست زده است که گشایش کمترین فضای باز سیاسی

را با نابودی خود و به محاکمه کشاندن مهره‌ها و گردانندگانش ملازم میدانند.

علاوه بر آن طبقه حاکم و یا به عبارت دیگر مافیای قدرت و ثروت که گردانندگان اصلی نظام ارتجاعی حاکم هستند با اتکا به حکومتی مذهبی و سرکوبگر در طی این بیست و شش سال به چنان غارتگری‌ای دست زده و با چنان روشهایی به ثروت‌اندوزی مشغول بوده‌اند که بمثابه طبقه حاکم با قول و قرارهای دموکراسی چه از طریق استحاله و چه از طریق دخالت آمریکا نمیتوانند مردم را فریب داده و به مثابه جایگزین و آلترناتیو به سازماندهی قدرت سیاسی روی آورند. طی این بیست و شش سال آنها سرنوشت خود را با سرنوشت رژیم گره زده‌اند. طبقه حاکم ایران با نزدیک دیدن این خطرات است که ضمن گوشزد کردن موقعیت جنبش آزادیخواهانه ایران که در صورت فوران و به جنبشی اجتماعی و طبقاتی تبدیل شده و تمام معادلات داخلی و بین‌المللی را بر هم خواهد زد، در تلاشند تا ضمن بازی با تضاد منافع گروه‌های امپریالیستی با معرفی چهره‌هایی نظیر رفسنجانی ترکیب مورد قبول آمریکا را بر سر کار بیاورند به این امید که با ایجاد تغییراتی در ساختارهای سیاسی، خود را با استراتژی آمریکا دمساز کرده و از امواج نگران‌کننده اقدامات بعدی آن مصون بمانند.

هنوز زود است تا تاثیر نتایج این درگیریها و چالشها بر جنبش واقعی توده‌ای که نیروی اجتماعی اصلی تحولات دموکراتیک آزادیخواهانه و سوسیالیستی محسوب میشوند، را ارزیابی کرد. معهذاً خواست آزادی رفاه و خلاصی از دست رژیمهای استبدادی، خواستی است که طبقه کارگر و خلقهای زحمتکش منطقه سالیان متمادیست که برای بدست آوردن آن مبارزه میکنند و همیشه با سد طبقات ارتجاعی و حامیان امپریالیست آنها مواجه بوده‌اند و امروز تنها با به میدان آمدن این نیروی اجتماعی واقعی آزادی و برابری است که امید دنیائی عاری از ستم و استثمار و جنگ و سرکوب به امیدی واقعی و دست یافتنی برای توده‌های زحمتکش این منطقه و جهان تبدیل خواهد شد.

زنده باد همبستگی جهانی زنان! نابود باد تبعیضات جنسی در تمامی اشکال آن!

امروز هیچ انسان مترقی و مردمی را نمیتوان سراغ گرفت که روز همبستگی زنان (۸ مارس) را به رسمیت نشناخته و آنرا گرامی ندارد. بزرگداشت این روز تاریخی در سراسر جهان و طرح خواست‌ها و مطالبات برحق زنان مبین این واقعیت است که علاوه بر مبارزات دوش به دوش و بازو در بازوی زنان و مردان کارگر و زحمتکش علیه ستم و استثمار و زور و سرکوب، مبارزات ویژه زنان در راه رفع تبعیضات جنسی و مردسالاری از حقانیت تاریخی برخوردار است. امروز مبارزات زنان پیشرو در کشورهای مختلف جهان به بیداری و آگاهی زنان یاری رسانده و توانسته است توجه نیروهای سیاسی و اجتماعی را به مسئله زن جلب کند.

اما روشن و بدیهی است که این نیروهای اجتماعی و سیاسی هرکدام از زاویه دید و موقعیت طبقاتی و برداشت‌های اجتماعی و فلسفی خود به مسئله ستم‌دیدی زن نگرسته و برنامه و سیاست‌های خود را تدوین میکنند- اگرچه مبارزات مساوات‌طلبانه زنان با رشد بورژوازی شکل منسجم‌تری بخود گرفت و از لحاظ تاریخی آغازگر مبارزات زنان برای برابری حقوق محسوب میشود، اما این مبارزات در چارچوب تحولات بورژوازی از حد خواسته‌هایی نظیر برخورداری از حق رای (که آنهم برای اولین بار با پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه برسمیت شناخته شد) حق تحصیل و حق اشتغال فراتر نرفت، اولین بار این مارکسیسم و سوسیالیسم علمی بود که بمثابه یک جریان فلسفی و اجتماعی برخورد ریشه‌ای و جدی و انقلابی به مسئله زن را بنیاد نهاد و بطور علمی و تاریخی ریشه‌های ستم‌دیدی زن را بازشکافت و مسئله ستم مضاعف را درمورد زنان مطرح نموده و به سازماندهی برای برانداختن ستم جنسی همت گماشت.

در ایران نیز همزمان با رشد مبارزات دموکراتیک و گسترش اندیشه‌های سوسیالیستی، جنبش زنان از خواسته‌های پیشرفته‌تری برخوردار شد. با این وجود جنبش کمونیستی ایران در برخورد به مسئله بی‌حقوقی زنان بویژه در عرصه مردسالاری ضعف‌ها و کمبودهایی داشته و دارد که باید با تلاشی تئوریک و تشکیلاتی رفع شوند. این نقاط ضعف در دست بعضی از محافل و جریانات بورژوافمینیستی مستمسکی شده است تا جنبش زنان را در مقابل جنبش چپ و درضدیت با آن قرار دهند. آنها با برجسته کردن وجه ستم مضاعف بر زنان وجه ستم‌کشیدگی طبقاتی زنان را مخدوش و یا آنرا منکر میشوند. از طرفی زنان طرفدار طبقه کارگر و جنبش کمونیستی نیز یافت میشوند که به جای تلاش در رفع ضعفها و کمبودها و به جای نقد انقلابی انحرافات جنبش کمونیستی نسبت به مسئله زن، به برخوردی منفعلانه و ضدیت با تشکلهای کمونیستی کشیده میشوند.

این درست است که تئوری رهائی کامل زنان بخشی از تئوری عمومی تحول سوسیالیستی جامعه محسوب میشود، معهذا اگر جنبش سوسیالیستی قادر به درک و عملی نمودن استراتژی مبارزه علیه نابرابری‌های جنسی و مردسالاری نباشد این جنبش عملاً نه براه سوسیالیسم بلکه به اکونومیسم و جزم‌گرایی منحرف خواهد شد و اپورتونیسم در رابطه با مسئله آزادی زن و رفع تبعیضات جنسی به اپورتونیسم درمورد مسائل دیگر انقلاب کشیده خواهد شد.

امروز در آستانه ۸ مارس روز جهانی زن، تداوم حاکمیت یک ارتجاع مذهبی و سرکوبگر برجامعه، ستم و نابرابری زنان ابعادی گسترده و وحشتناک پیدا کرده است، مردسالاری و ستم‌های عدیده‌ای که بر زن روا داشته میشود، تلاش برای احقاق حقوق زنان را به یکی از مبرمترین نیازهای رهائی جامعه و مهمترین مسائل دموکراتیک جنبش انقلابی ایران تبدیل نموده است.

تجربه قیام ۵۷ و تجربیات انقلابات دیگر می‌آموزد که درکنار خواست سرنگونی و نفی نظام سیاسی و اقتصادی حاکم باید بدیل سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خود را نیز تبلیغ و ترویج کنیم. در این رابطه مبارزه سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیک علیه مردسالاری و همه‌گونه اشکال ستم جنسی وجه مهمی از مبارزات نیروهای پیشرو و انقلابی علیه نظم ارتجاعی موجود را تشکیل میدهد و کمونیستها و جنبش کمونیستی طرفدار دموکراسی پرولتری، که خواستار واقعی‌ترین و گسترده‌ترین دموکراسی‌ها هستند باید هم در عرصه نظر و هم در عرصه عمل و زندگانی روزمره خود به امر برابری واقعی زنان بهای لازم را بدهند. بویژه وظیفه زنان کمونیست و پیشرو است که به موازات مبارزه برای برانداختن نظام طبقاتی، علیه نظام دیرپای مردسالاری و تبعیض جنسی نیز مبارزه کرده و مردان هم‌رزم خود را به تغییر بینش‌ها و روشها و تفکرات کهن رهنمون گردند.

توجه به این مسئله حائز اهمیت است که مبارز برای برانداختن نظام طبقاتی که اصل و اساس ستم‌های دیگر است، نباید این حقیقت که هر نوع ستمی مبارزه بر علیه آن ستم را توسط خود ستم‌دیدگان بوجود می‌آورد، را به فراموشی سپرد. امروزه با جنبشهایی علیه ستم ملی، جنسی و نژادی مواجه‌ایم که درعین پیوند دیالکتیکی با مبارزه طبقاتی از ویژگیهای خاص خود در وجه ملی، نژادی و جنسی برخوردارند، ازاین رو وظیفه زنان کمونیست و پیشرو است که بخشی از نیروی خود را در خدمت جنبش دموکراتیک و برابری‌طلبانه زنان قرار دهند و در بسیج و سازماندهی توده‌های زنان تلاش نمایند.

پیروز باد مبارزه علیه مردسالاری و تبعیض جنسی در همه اشکال آن!

زنده باد ۸ مارس روز جهانی همبستگی زنان!

سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

۴ مارس ۲۰۰۵

۱۴ اسفند ماه ۱۳۸۳



تظاهرات اعتراضی زنان، به مناسبت روز جهانی زن سال ۱۳۵۸

این مائیم که می آئیم

این مائیم که می آئیم
مغرور و پرتوان
مادران جهان،

فرزندان بی گناهمان را که معصومانه می خندند
بر گرفته بردوش هامان
حریق جان مادرانه را برافروخته
و اشتیاق و عشق و دلتنگی و زندگانی را
تا به بی نهایت ها تاب آورده
این مائیم که می آئیم
مادران جهان.

علیه توپ ها و آتشبارهای هار گشته تان
علیه طلاهای زرد گشته از جنون شما
چک ها و سفته ها
تل های کاغذاتان
- که نیمی از جهان را برده کرده اند -
علیه گرگان زوزه کش شما
این مائیم که می آئیم
آفریدگان تمام جهان!

شادمانی و زندگی
دقایق خوشبختی
بزرگترین دشمن برای مرگ
این مائیم که می آئیم
مادران جهان!

با درخشان ترین و بی همتا ترین بارهامان
با دسته های کودکانمان - رنگارنگ -
ما نیک ترین موجودات
مادران جهان!

ما تا دورترین جاهای جهان را در می نوردیم
به نیروی شگرف و بی انتها مادرانه مان
و فرزندانمان را می بریم
سوی آینده خوشبخت جهان.

شعر از
مارو مارکاریان

جنبش خلق کرد، ظرفیتها و مسائل پیشروی آن!

ناسیونالیسم در جنبشهای ملی زمینه‌ساز انحرافات در مسیر مبارزات کارگران و زحمتکشان ملیتهای تحت‌ستم میباشد. اگر چه وجود ناسیونالیسم در درون اینگونه جنبشها از زمینه‌های عینی برخوردار است. احساس اولیه و عکس‌العمل سریع اینچنین جنبشهایی در مقابله با ستم ملی خودبخود نشان‌دهنده و زمینه‌ساز مقابله با ستم ملی است و آنها در ابتدایی‌ترین اشکال آن. به همین دلیل گام برداشتن در مسیر ناسیونالیسم در درون نیروهای پیش‌برنده این چنین جنبشهایی و بازتاب این واقعیت در برنامه و استراتژی آنان از ویژگیهای منحصر به فرد آنان به حساب می‌آید و ریشه در آرزوها و آمال سرکوب شده ملیتهایی دارد که طی سالیان سال تحت ستم ملی بسر برده‌اند. اینچنین ناسیونالیسمی هنگامیکه درگیر مقابله با شوینیسیم حاکم است و هنگامیکه به سلاحی بر علیه ستمگری بورژوازی حاکم تبدیل میگردد، توده‌های عظیمی را در اطراف شعارهای آزابخش ملی بدور خویش گرد می‌آورد.

لیک هنگامیکه مسئله سازماندهی نیروها و سمت و سو دادن حرکت آنان به میان می‌آید، هنگامیکه جهت، مسیر، کیفیت و اهداف آزادی ملی و آنها در عمل نمایان میشود، چگونگی حل مسئله ملی و چگونگی برخورد با عواقب و نتایج وجودی آن و از بین رفتن اثرات این ستمگری بعنوان وظیفه هر نیرویی خود را نشان خواهد داد.

ناسیونالیسم جای پای خویش را در برنامه و استراتژی این جریانات به جا نهاده است و محدودیت عملی خویش را در اهداف و ابزار تحقق و ارائه خط و مشی پیش‌برنده اینچنین جنبشهایی بخوبی نشان خواهد داد و چهره واقعی طبقاتی هر جریان سیاسی را بوضوح نمایان ساخته و خواهد ساخت. اگر بر این اصل واقف باشیم که اصولاً اتخاذ تاکتیکهای گوناگون وابسته به سیاستی مشخص و منحصر به خود است و به اهدافی مشخص و منحصر به خویش باز میگردد، بنابراین سردرگمی در اتخاذ تاکتیکها خودبخود محصول تناقض در سیاست و ناپیگیری در وضوح آن است. چگونگی پیشبینی کردن پیروزی یک جنبش و سیاستی که سیمای عمومی اینچنین پیروزی را روشن می‌سازد، همه و همه علائم عملی خویش را در میدان تاکتیکهای مبارزاتی نشان خواهند داد.

بررسی عوامل عینی تغییر و تحولات آینده قطعاً مرزهای عملی شدن هر سیاستی را همچنان که تا به امروز نمایان کرده، آشکار خواهد ساخت. و چهره راستین و واقعی هر استراتژی را بوضوح نشان داده و راهنمای شیوه و طرز شرکت عملی در مبارزات توده‌های مردم خواهد بود. بسیار روشن و واضح است که وجود رژیمهای مرتجع و سرکوبگر منطقه که ستمگری ملی یکی از ضروریات وجودی آن میباشد، در گرو حفظ و استمرار روابط و مناسبات کهن و پوسیده‌ای است که ستم ملی یکی از ارکان آنرا تشکیل میدهد. به همین دلیل تا زمانیکه رژیمهایی از این دست بر سرنوشته ملل تحت‌ستم منطقه حاکم گردند ستم ملی به قوت خود باقی خواهد ماند و تغییرات در ساختار و شکل روبنای سیاسی کشورها همچنانکه نخواهد توانست تغییری اساسی در کل موضوع وجود مظاهر ستم در جوامع طبقاتی و بخصوص ستم جان‌سخت ملی بوجود آورد، بلکه بر وخامت اوضاع و بروز نابسامانیهای دیگر در ارتباط با رابطه خلقهای تحت ستم با یکدیگر خواهد افزود و موجبات سوءاستفاده مرتجعین و امپریالیستها از جنبشهای ملی و جهت دادن آن بمنظور اعمال فشار بر جنبش سراسری و انحراف آن از مسیر اصلی و در نهایت سرکوب آنرا فراهم خواهد ساخت. همزیستی رژیمهای مرتجع و سرکوبگر منطقه‌ای که ملیت تحت‌ستم کرد مابین آنها تقسیم گشته‌اند با جنبشی بمراتب قویتر از آنچه که هم اکنون در این مناطق بحرانی در جریان است به معنای تلاشی و اضمحلال رژیمهای حاکم و ترکیدن حباب سرکوبی است که چنین رژیمهایی اساساً بر چنین مبنایی استوار گشته‌اند و به حاکمیت خویش ادامه میدهند. در ابتدای بحث به ماهیت

برنامه و استراتژی جریانات دخیل در جنبش اشاره کردیم و این نکته مهم را یادآور شدیم که چنین فاکتور مهمی ما را در شناخت ماهیت جریانات و مسیر حرکت آنان یاری میرساند. بطور مثال در برنامه و استراتژی جریانات محلی درگیر در کردستان بوضوح مشاهده میکنیم که برنامه و استراتژی آنان نه بر اساس واقعتهای موجود بلکه بر پایه ذهنیاتی استوار گشته است که تنها در فضایی فرضی و در شرایطی که بطور کلی توازن قوای موجود برهم بخورد قابل تحقق است و یا بهتر بگوییم که حتی در چنین فضای فرضی و خیالی نیز قادر به حل اساسی مشکلات و بخصوص مسئله ستم ملی نخواهد شد.

بگذارید قدری این بحث را بازتر نمایم: اگر پیش شرط هرگونه پیشرفتی در حل مسئله ملی در کردستان اخراج و یا خارج شدن نیروهای اشغالگر حکومت مرکزی از کردستان فرض شود، وقوع این امر تنها در شرایط فرضی روی خواهد داد و تا جایی که به عامل حفظ ستم ملی و اسارت ملیتهای تحت‌ستم و از آنجمله خلق کرد باز میگردد، بطور اساسی رخ نخواهد داد. البته شرایط فرضی برای تحقق چنین امری بدو دسته عوامل داخلی (توازن قوای موجود در سطح داخلی و برهم خوردن آن در فضایی فرضی) و عوامل خارجی از قبیل تداخلات بین‌المللی و سرنگونی حکومتهای مرکزی در جریان جنگهای منطقه‌ای همانند آنچه در عراق اتفاق افتاد، تقسیم میشود. حتی در صورت تحقق چنین امری همانطور که در عراق روی داد، مسئله ملی حل نشده باقی خواهد ماند و خود تبدیل به بستری مناسب خواهد گردید تا بحران گسترش یافته و تضادهای لاینحل و عمیقتر گردند. و اما اگر جنبش ملی خلق کرد در کردستان ایران بتواند در جریان یک توازن قوای فرضی اراده خویش را به جمهوری اسلامی تحمیل نماید و او را وادار به عقب‌نشینی نیروهایش از کردستان نماید، این تنها در شرایطی به تحقق خواهد رسید که جمهوری اسلامی قادر نخواهد بود که نه تنها در کردستان بلکه در هیچ جای دیگر ایران پایه‌های حاکمیت خویش را استوار نگه دارد. تنها در چنین شرایطی است که جمهوری اسلامی از سر ناچاری تن به چنین عقب‌نشینی خواهد داد، و جنبش خلق کرد در کردستان ایران هنگامی خواهد توانست نیروهای اشغالگر را از کردستان بیرون براند که تمامی عوامل مبارزه بر علیه رژیم جمهوری اسلامی از قبیل توازن قوای درون جامعه به نفع جنبش خلق کرد دچار تغییر شده باشند. توازنی که بلافاصله و سریعاً تأثیرات خویش را بر جنبش خلق کرد و عوامل سرکوبی آن نشان خواهد داد. به همین دلیل چنین استراتژی یعنی بیرون راندن نیروهای جمهوری اسلامی پیش از آنکه بر عوامل عینی استوار بوده باشد و پیش از آنکه بر نقطه قوت جنبش کنونی تکیه کرده و آنرا بسوی پیروزی رهنمون شود، بر پایه فرضیه و تصوراتی بنا نهاده شده که تنها مقابله جنبش خلق کرد و رژیم جمهوری اسلامی را برای تغییر در توازن قوای ایندو را کافی دانسته و دینامیزم درونی خلق کرد را تبدیل به بهانه‌ای می‌کند بمنظور تدوین چنین استراتژی ناسیونالیستی و بظاهر درخور تحقق و انگیزاننده. غافل از اینکه هنگامیکه بحث بر سر عملی شدن چنین استراتژی بمیان می‌آید، بسیار طبیعی خواهد بود که در شرایط عدم وجود شرایط تغییر آن، هر آرزو و میلی به ضد خود مبدل خواهد شد. شعارها و برنامه هر جریانی و نیرویی توده‌های مردم را حول و حوش خویش بمنظور رسیدن به اهداف معینی گرد می‌آورد. اما اگر هرزمانی خبری از تحقق اهداف و عملی شدن چنین شعارهایی نباشد زمینه‌های انشقاق و پراکندگی در میان آنها و بی‌اعتمادی به نیروهای مدافع چنین شعارها و برنامه‌هایی فراهم خواهد گردید. تجربه در عمل به اثبات رسانیده است که جنبش خلق کرد در قسمتهای مختلف آن و در طول تاریخ معاصر و جنبشهای ملل دیگر تحت ستم که حرکت آنان از موضع ناسیونالیستی و عدم درک واقعتهای مبارزه طبقاتی در درون جامعه کشورهای کنی‌الممله جریان داشته است به چه صورتی باز ایستادن چنین جنبشهایی را در

نیمه راه موجب گشته است، و حتی به شکست کشانیده است. شکست جمهوری کردستان در مه‌باد در سال ۱۳۲۴ و اخیراً نمونه انحراف در مبارزات خلق کرد در کردستان ترکیه و بلا تکلیفی کردها در کردستان عراق و... جنبش ملی در کردستان تاکنون در مقاطعی از تاریخ توانسته اراده خویش را تحمیل نماید و در شرایط تضعیف و یا عدم حضور حکومت مرکزی و یا تضعیف نیروهای سرکوبگر آن کنترل اوضاع کردستان را در تناسب با رشد و گسترش خویش به دست بگیرد. چه در دوران پس از سال ۲۰ و امکان حیات جمهوری خودمختار کردستان در ایران و یا دوران سالهای ۱۹۷۰ تا ۷۵ در جریان قیام کردها در کردستان عراق برهبری ملا مصطفی بارزانی، چه در دوران بعد از سرنگونی رژیم پهلوی و اوایل حاکمیت جمهوری اسلامی و یا پس از شکست فتوای جهاد خمینی بر علیه خلق کرد و همچنین در جریان جنگ سال ۱۹۹۰ به بعد متحدین بر علیه عراق و حاکمیت کردها بر بخش عظیمی از خاک کردستان عراق طی ۱۳ سال تحریم بین‌المللی بر علیه این کشور و در نهایت حاکمیت وسیعتر کردها بعد از سرنگونی حکومت مرکزی عراق در جریان جنگ سال ۱۹۹۳ متحدین و عراق، همگی بر این واقعیت صحه می‌گذارند که جنبش ملی کردستان تنها در شرایطی قادر به کنترل اوضاع شده است که توازن قوای موجود بسود جنبش ملی برهم خورده باشد. خواه این عدم توازن قوا بر اثر عوامل داخلی بوده باشد یا اینکه عامل خارجی موجب این امر شده باشد. اما در مورد کردستان ایران بایستی به این واقعیت حتمی و غیرقابل انکار اشاره کرد که در تمامی دورانهای پیروزی جنبش ملی علیرغم وجود گسترش جنبش در کردستان، پیش از همه عوامل دیگر که امکان چنین پیروزی را فراهم کرده میتوان به جو و فضای عمومی مبارزاتی بر علیه حاکمیت و بخصوص قدرت و توانایی جنبش کارگری و توده‌ای سراسری در ایران اشاره کرد. جنبش خلق کرد در بخش بخش کردستان تنها با تأکید بر دینامیسم درونی و با ترسیم موفقیت در بیرون راندن نیروهای اشغالگر حکومت مرکزی از خاک کردستان نخواهد توانست پستی و بلندیهای مسیر مبارزاتی خویش را بخوبی باز شناسد، و پتانسیل مبارزاتی خویش را در گیرودار تغییر و تحولات مبارزه طبقاتی در جامعه کثیرالمله ایران و یا هر جامعه کثیرالمله دیگری بکار گیرد و در چنین شرایطی بدون آنکه بتواند جهت و مسیر پیشروی خویش را تعیین نماید، رمز موفقیت و پیروزی خویش را در گرو تحقق آینده‌ای عملاً ناپایدار خواهد گذاشت، که حتی به فرض تحقق آن در شرایط توازن خودبخودی و ویژه در جریان مبارزه بدلیل عدم درک توازن بوجود آورنده خویش و فراهم کردن زمینه‌ها و درهای تازه بمنظور حفظ و پایداری آن و تبدیل آن به ابزار از میان بردن قطعی عوامل ستم ملی، قادر نخواهد بود پیروزی و تحقق راستین اهداف جنبش را به ارمغان آورد. ناسیونالیسم در هر شکل آن ترکیبی است از آشفته‌گیهای فکری که خود را در غالب طرح و برنامه و راه‌حلهایی نامشخص و غیرعملی به مسئله ملی نمایان می‌سازد و در کلیت آن عبارت است از طرح شعارهای بی‌محتوی تا راه حل مشخص و معین بمنظور رفع ستم ملی و تأمین حق تعیین سرنوشت برای ملل تحت‌ستم. و اما وجود چنین آشفته‌گی فکری ناشی از این واقعیت است که مسئله ملی و حق تعیین سرنوشت ملل در هیچ بخشی از خاک کردستان و در هیچ زمان و برهه‌ای از تاریخ پاسخ تاریخی و طبقاتی خویش را دریافت ننموده است. چرا که حتی در برهه‌ای از تاریخ مبارزات ملی خلقهای تحت ستم که حکومت مرکزی نیز وادار به عقب نشینی شده، حاکمیت ملی مثلاً در جمهوری مه‌باد بنا به خصلت و ماهیت طبقاتی خویش قادر نبود و یا خواهان آن نبود که مسائل و مشکلات اقتصادی و اجتماعی از قبیل مسئله ارضی و خواسته‌های دهقانی را حل نماید.

نیروها و گرایش‌های سیاسی و فکری وابسته به بورژوازی کرد از رسیدن به اهداف اعلام شده خویش که عبارت است از تحقق خودمختاری و فدرالیسم بورژوایی عاجز خواهند ماند و هرگز قابل تصور نخواهد بود که مسئله ملی در چهارچوب سیستم بورژوای به راه حلی رادیکال دست یابد. (در کردستان عراق به عینه مشاهده کردیم که با وجود برهم خوردن توازن قوا به نفع جنبش ملی خلق کرد در این منطقه و سقوط حکومت مرکزی و... بورژوازی کرد هنوز هم نتوانسته به اهداف اعلام شده خویش که در این مرحله عبارت است از تلاش بمنظور برقراری سیستم فدرالی، جامه عمل بپوشاند.) چرا که طرح نظریه بورژوایی خودمختاری و فدرالیسم توأم با اعتقاد به حفظ و پایداری سیستم سرمایه‌داری خود بخود به معنای تأیید و تأکیدی است بر وجود و ابقاً روابط و مناسبات نابرابر اقتصادی - اجتماعی و استثمارگرانه از جانب ملت غالب بر ملت تحت ستم با هر رهنمای سیاسی دیگری در چهارچوب نظام سرمایه داری.

با رشد و حاکم گردیدن روابط و مناسبات اقتصادی-سیاسی و اجتماعی سرمایه‌داری در طی یکصدسال اخیر در ایران تجزیه اقتصادی و سیاسی محو و بازار واحد سرمایه‌داری محصول تکامل اجتماعی در دوران بورژوازی بوجود آمد. و اینک با سرمایه جهانی با درنوردیدن مرزها سرمایه‌های خویش را در هر کجا که منافع سرشار وی را تأمین نماید به جریان می‌اندازد و مقوله دولت ملی و حاکمیت ملی که تنها در طی دورانهای حاکمیت روابط فئودالی و اشغال خاک کشور توسط بیگانگان و مقابله بورژوازی ملی ملیتهای تحت ستم با آنان و با روابط و مناسبات حاکم مطرح میشود، تضادهای اجتماعی در داخل ملت بیش از پیش تکامل یافته و مبارزه مابین طبقات متخاصم داخل جامعه حادث شده است و منافع ملی هر چه بیشتر با مبارزه‌ی طبقاتی طبقه کارگر و متحدین وی پیوند یافته است. ناسیونالیسم و خصومت بین ملیتهای مختلف و برپا نمودن آتش جنگهای ملی همه و همه از عواقب ویرانگر حاکمیت روابط ظالمانه سرمایه‌داریست.

مهمترین تجربیات و آموزشهای تاریخی و عملی جنبش ملی کردستان، عبارت است از تأکید اساسی بر تدوین و ارئه راه‌حل و برنامه بمنظور حل قطعی مسئله ملیتهای تحت‌ستم و اعمال مستقیم اراده آنها در تعیین سرنوشت خویش بطور دلخواه چه بصورت اتحاد داوطلبانه با کارگران و زحمتکشان سایر ملیتها و یا حتی ایجاد کشور مستقل خویش، ضرورت رهبری طبقه کارگر و سازماندهی کارگران در تشکلهای توده‌ای آنها، سازماندهی توده‌های مردم و برقرار نمودن ارتباط مابین جنبش خلق کرد و جنبش سراسری توده‌های مردم. این ضروریات حاصل تجربیات تاریخی و گرانهای جنبش خلق کرد در جریان پیروزی و شکستهای پیاپی و بطور عام تمامی جنبشهای ملی - دمکراتیک است. این به آن معنا میباشد که به این واقعیت دنیای امروز و بخصوص بعد از تحولات اخیر و طی چند سال گذشته در منطقه واقف باشیم که ناسیونالیسم دیگر شکلی نیست که بتواند عملکردی آنچنانی در دنیای امروز داشته باشد و گرایش حاکمیت ملی نیز توهمی زیان آور است. اگر چه نیروهای کمونیست موظفند با توجه به خطرات انحراف و به شکست کشانیده شدن جنبشهای خلقهای تحت‌ستم و عواقب زیانبار آن بر روی جنبش سراسری و طبقاتی توده‌ها چنین جنبشهایی را در مسیر اصلی رهبری نموده و بجای طرد چنین جنبشهایی که خود فاجعه‌آفرین خواهد بود، با شناخت تضادها و تضاد اصلی، طرح و برنامه عملی برای رفع قطعی ستم ملی و تأمین حق تعیین سرنوشت برای ملل تحت ستم را در دستور کار و برنامه خویش قرار دهند و مبارزات خلقهای تحت ستم را بمنظور رفع ستم و تبعیض کانالیزه نمایند.

رفراندوم برای چه

بعد از انتشار اعلامیه «فراخوان ملی برگذاری رفراندوم» جنب و جوش خاصی برخی از محافل ایرانی خارج از کشور را در بر گرفته است. این محافل که عمدتاً لایه‌های میانی و راست اپوزیسیون بورژوازی جمهوری اسلامی هستند، با شور و حرارت فراوان به تبلیغ فراخوان برخاسته، دیگران را به پیوستن به آن و انداختن امضاء به زیر آن فراخوانند. مدافعین فراخوان وانمود می‌کنند که دلیل پشتیبانی آنها از فراخوان به دلیل مضمون دمکراتیک آن و انطباقش با اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌باشد.

ولی نگاهی به وضعیت هر دم متحول و شکننده منطقه و ایران و وضعیت آچمز این نیروها، ما را به نیت واقعی گردانندگان این تعزیه رهنمون می‌سازد. واقعیت این است که این فراخوان با تمهیدات قبلی و در ارتباط تنگاتنگ بخشهای معینی از اپوزیسیون بورژوائی تنظیم گشته است. در واقع اعلامیه «فراخوان ملی رفراندوم» دنباله و ادامه تلاشهای قبلی این جریانات برای غلبه بر تشنت و پراکندگی در صفوف خویش می‌باشد. خط نهفته در فراخوان همان خط و سیاست بارها اعلام شده توسط رضایپهلوی و طرفداران منشور ۸۱ است که عبارت از عدم تعیین نوع حکومت آینده می‌باشد. اینان مدعی هستند که امروز نباید بر سر تعیین نوع حکومت آینده دعوا و مرافعه کرد. تعیین نوع حکومت - سلطنت یا جمهوری (البته فقط از نوع بورژوائی) - وظیفه و حق مردم است. مردم ایران می‌توانند طی رفراندومی و با شرکت در انتخابات، نوع حکومت مورد نظر خود را آزادانه تعیین نمایند. از اینرو امروز ما می‌توانیم در کنار هم برای هدف واحد فعالیت نمائیم. شعارهای «امروز فقط اتحاد» و «رفراندوم» رضا پهلوی که مورد تأیید منشور ۸۱ نیز می‌باشد، جلوه‌هایی از این خط و سیاست می‌باشند. اثر و جای پای این تفکر به عینه در فراخوان مشاهده می‌گردد.

صاحبان این تفکر با جلب و جذب بخشی از دوم خردادی‌های سرخورده و مطرود در داخل و خارج کشور، اعلامیه «فراخوان ملی برگذاری رفراندوم» را صادر کرده و امیدوارند از این طریق موفق به جلب و جمع اپوزیسیون بورژوائی جمهوری اسلامی در زیر یک چتر شوند. از هشت نفر فراخوان دهنده، بجز یک نفر یعنی آقای دکتر ناصر زرافشان، بقیه ۷ نفر همگی از عناصر منتسب به جبهه دوم خرداد می‌باشند. حامیان اصلی و پر و پا قرص فراخوان نیز آن نیروهایی می‌باشند که قبلاً بیشترین حمایت‌ها را از جبهه دوم خرداد کرده‌اند. این نیروها سابق بر این امیدوار بودند که بتوانند به کمک جبهه دوم خرداد رژیم جمهوری اسلامی را به راه راست هدایت فرمایند. ولی نازائی و سترونی ذاتی حرکت دوم خرداد از یک طرف و پیروزی قاطع محافظه‌کاران ابتدا در انتخابات شوراهای شهر - مخصوصاً شورای شهر تهران - و سپس در انتخابات مجلس هفتم، تمام نقشه‌های آنان را نقش بر آب کرد. پیروزی قاطع محافظه‌کاران که با شکست سنگین اصلاح‌طلبان حکومتی توأم بود، امید هرگونه تغییر و تحولی از بالا را برای اپوزیسیون بورژوائی به یاس مبدل کرد. بعد از این شکستها، نیروهای این جریانات که عمدتاً شامل طیف توده‌ای - اکثریتی، جمهوریخواهان ملی، منشور ۸۱، طرفداران رضا پهلوی و امثالهم می‌باشند، بمثابه سپاهی بودند که سرداران خود را از دست داده و دچار هزیمت گشته‌اند. تفرقه، تشنت، سردرگمی و فقدان افق روشن سیاسی شامل حال جریانات فوق‌الذکر و نیروهای مستأصل آنها گردیده بود. آری درست در چنین شرایط زجرآور و ناامیدکننده، فراخوان می‌بایستی

عصای دست این جریانات برای خروج از وضع آچمز موجود باشد تا شاید رهبران این جریانات بتوانند با حمایت نیروهای امپریالیستی در پیرانه سر به آرزوی همیشگی خویش یعنی رسیدن به قدرت و چشیدن مزه آن موفق گردند.

بطور کلی می‌توان اهداف دستهای پنهان و آشکار از دست دادن فراخوان را چنین خلاصه کرد:

۱- فراخوان باعث ائتلاف و اتحاد کلیه اپوزیسیون بورژوائی و تثبیت آن بعنوان آلترناتیو جمهوری اسلامی خواهد گشت.

۲- تبلیغ گسترده این آلترناتیو و اهداف مندرج در فراخوان، باعث پیدایش و شکل‌گیری یک پایگاه نسبتاً توده‌ای برای «فراخوان»چی‌ها خواهد شد.

۳- در شرایط مساعد فعلی بین‌المللی که محصول انتخاب مجدد بوش به ریاست جمهوری و فشار گسترده اروپا به جمهوری اسلامی می‌باشد، وجود یک اپوزیسیون بورژوائی متحد و یکدست، ضدکارگر و ضدکمونیست با پایگاه نسبی توده‌ای، مقبولیت بیشتری در محافل امپریالیستی خواهد داشت. بالاخره یک اپوزیسیون متحد و یکپارچه را می‌توان بهتر و راحت‌تر در بازار مکاره امپریالیستی به معرض فروش گذاشت. درست بر مبنای این پیش فرضهاست که فراخوان‌دهندگان و حامیان آن خود را برای اجرای نقش کرزای‌ها و علاوی‌ها در صحنه سیاست ایران آماده می‌کنند. فرض را بر این گذاشته‌اند که می‌توانند با کمک محافل امپریالیستی و بعضی از نیروهای درونی رژیم، از بالای سر مردم بدون آنکه آب از آب تکان بخورد، به هدف خویش یعنی رسیدن به قدرت و خارج ساختن رژیم سرمایه‌داری ایران از تیررس کارگران و زحمتکشان نائل گردند. غافل از اینکه مردم ایران، کارگران و زحمتکشان آن هیچ اهمیتی به این نیروها، مخصوصاً به رهبران علاف و سرگردان آنها نمی‌دهند. بیشتر رهبران این جریانات به علت کارنامه سیاه و ننگین خویش، بدنام و مورد تنفر مردم ایران می‌باشند. زحمتکشان جامعه ما به عینه دیده‌اند که این محافل و دار و دسته‌ها در طول بیش از ۲۶ سال عمر جمهوری اسلامی، در مقاطع و مراحل حساس جنبش مردم ایران یک پای دفاع از دیکتاتوری و استبداد بودند. امثال سازگارها، نگهدارها، داریوش همایون‌ها و رضایپهلوی‌ها رسواتر و بی‌آبروتر از آن هستند که چیزی درافشای آنها گفته شود. این قبیل افراد نه دغدغه دموکراسی و حقوق بشر را دارند و نه اعتقادی به عدالت اجتماعی. تمام هم و غم اینها رسیدن به قدرت و حفظ نظام سرمایه‌داری ایران چه با و چه بدون جمهوری اسلامی می‌باشد. اینها دغدغه‌شان حفظ و تداوم سیادت سیاسی و اقتصادی بورژوازی می‌باشد. تجربه قیام بهمن ۵۷ در جلو چشمانشان است. می‌دانند اگر دیر بجنبند، جای "باران سیل خواهد آمد". برایشان محرز است که جامعه ملتهب و بحران زده می‌باشد. و در صورت یک تغییر و تحولی، کارگران - که تجربه قیام ۵۷ و شوراهای برآمده از آن را دارند - با پرچم‌های خود، درصفت مستقل، دست در دست سایر زحمتکشان با درخواستها و مطالبات طبقاتی خویش برای سرنگونی جمهوری اسلامی به میدان خواهند آمد.

اکنون که بیش از ۲۶ سال از عمر این رژیم می‌گذرد، اکثریت مردم مخالف جمهوری اسلامی و خواهان سرنگونی آن می‌باشند. مردم ایران جانشان از دست این رژیم مذهبی به جان آمده و برای نابودی آن می‌کوشند.

ادامه در صفحه ۱۰

امروز کارگران بعنوان طبقه پیشرو جامعه ما در پیشاپیش تهیدستان شهر و روستا، زنان و جوانان با هیچ ترفندی از جمله ترفند فراندوم به چیزی کمتر از سرنگونی جمهوری اسلامی و تصرف قدرت سیاسی رضایت نخواهند داد. و دقیقاً این است دلیل اصلی آشفته‌خوابی فراندوم‌چی‌ها و راز و رمز تلاش آنان برای مسلط گرداندن گفتمان فراندوم در سطح جنبش. از اینروست می‌بینیم که بلافاصله بعد از انتشار علنی اعلامیه «فراخوان ملی برگزاری فراندوم»، سیل نامه، مقاله و بیانیه در تأیید آن نگاشته می‌شود تا بلکه هر چه سریعتر آنرا به مردم و جامعه حقه بکنند. آقای حسین باقرزاده یکی از چهره‌های پشت پرده فراخوان، طی مقاله‌ای در سایت پیک ایران با هیجان کودکانه و شادی آمیخته به دروغ می‌نویسد: «موفقیت بزرگ این حرکت، اما، در شکستن دیوارهای ضخیمی بودند که برای سالیان دراز در بین نیروهای مختلف اپوزیسیون دمکرات کشیده شده بود، دیوارهایی با ملات‌های محکم ایدئولوژیک و سیاسی. امروز و به فاصله کوتاهی از پخش «فراخوان ملی برگزاری فراندوم» ما شاهد فرو پاشی این دیوارها هستیم». گفتنی است که بخش مهمی از اپوزیسیون بورژوازی که شامل قسمتهای مهمی از سلطنت‌طلبان، جمهوریخواهان، جبهه ملی‌چی‌ها و... میباشد، فراخوان را امضا نکرده‌اند و این نشانگر شکست فراخوان‌دهندگان در همان گام‌های اولیه میباشد که در صدد ایجاد اتحاد و اتفاق در صفوف اپوزیسیون بورژوازی جمهوری اسلامی بودند. درضمن نیروهای اصلی امضاکننده فراخوان، قبلاً نیز به نحوی از انحا در ارتباط و هماهنگی با هم بوده‌اند. از اینرو این ادعای آقای باقرزاده که «موفقیت بزرگ این حرکت، اما، در شکستن دیوارهای ضخیمی بودند که برای سالیان دراز در بین نیروهای مختلف اپوزیسیون دمکرات کشیده شده بود» جعل حقایق و دروغ محض میباشد. ثانیاً، منظور آقای باقرزاده از «نیروهای مختلف اپوزیسیون دمکرات» جنبش کارگری و نیروهای کمونیست حامی آن نمی‌باشد. منظور ایشان از «اپوزیسیون دمکرات» باند توده‌ای-اکثریتی و شیادانی نظیر فرخ نگهدار، خود و شرکاء که قبلاً زیر پرچم شورای ملی مقاومت مجاهدین سینه می‌زدند و یا داریوش همایون وزیر اطلاعات رژیم شاه، معاون حزب رستاخیز و بازجوها و شکنجه-گران سابق دور و بر او، عناصر رده بالای سپاه پاسداران و ساوامای جمهوری اسلامی نظیر آقایان سازگارا، علی افشاری و... می‌باشد. البته هدف این نوشته یکسان انگاشتن همه امضاءکنندگان فراخوان نیست، هستند کسانی که ساده‌دلانه می‌انگارند که با امضا و تبلیغ «فراخوان ملی برگزاری فراندوم» قدمی در راه تحقق بخشی از مطالبات دموکراتیک مردم ایران بر می‌دارند. حساب این افراد سوای حساب گردانندگان اصلی فراندوم می‌باشد. افراد و اشخاصی دیگری نیز از طرفداران فراندوم وجود دارند که خود را چپ و دموکرات مینامند. اینان که تا دیروز در مقابل امپریالیسم و کل رژیم اسلامی موضع داشتند و در اعتراض به آمدن نامشان در کنار نام حزب توده اطلاعیه صادر می‌کردند، امروز امضای خود را در کنار امضای همایونها می‌گذارند و برای آن نیز هزار و یک توجیه می‌تراشند. اینان که فراخوان برای فراندوم را اقدام ملی می‌دانند، منکر حمایت و مشارکت امپریالیسم و عوام‌لش درطراحی آن می‌باشند. حالیا که آقای سازگارا بطور علنی خواستار حمایت امپریالیسم آمریکا از حقوق دموکراتیک مردم ایران میباشد و آقایان افشاری، عطری، مؤمنی و دلبری برای تکرار انقلابات مخملی و نارنجی گرجستان و اکراین در ایران - که بطور عمده با حمایت امپریالیسم آمریکا صورت گرفتند بی‌تابی می‌کنند، دیدن وضعیت رقت‌انگیز این «چپ‌ها و «دموکرات‌ها» جالب خواهد بود. به تازگی نیز آقای مایکل لدن یکی از دست‌اندرکاران حکومت بوش، خواستار حمایت آمریکا و غرب از فراخوان برگزاری فراندوم در ایران شده است.

در پی اظهارات آقای مایکل لدن که یکی از عواملان ایران گیت میباشد،

دیگر هیچ شک و شبهه‌ای باقی نمانده که فراخوان برگزاری فراندوم یک نقشه امپریالیستی - صهیونیستی مطابق (طرح خاورمیانه بزرگ) میباشد که هدف آن مسلط گرداندن امپریالیسم آمریکا بر تمام شئون زندگی ما از طریق بر سرکار آوردن یک حکومت دست‌نشانده، غارت و چپاول منابع و ثروتهای ایران و مقابله با خواستههای رادیکال دموکراتیک و سوسیالیستی مردم زحمتکش میباشد. فراخوان برای فراندوم یک طرح امپریالیستی - صهیونیستی میباشد که نیروهای دموکرات، انقلابی و کمونیستی باید با تمام قوا برای در هم شکستن آن به مقابله برخیزند. گردانندگان فراندوم مثل تمام محافل بورژوازی، برخلاف ادعاهای ظاهریشان هیچ اعتقادی به «حاکمیت مردم»، «مردم‌سالاری» و دموکراسی ندارند. برای اینان «حاکمیت مردم»، «مردم‌سالاری» و دموکراسی برابر رفتن مردم به پای صندوقهای رأی، انتخاب آنان و نمایندگان سایر دستجات مختلف بورژوازی برای حکومت کردن بر خود مردم می‌باشد. این کارپردازان بورژوازی می‌خواهند از این طریق اولاً به حکومت بورژوازی مشروعیت بخشیده، آنرا قانونی و منتخب مردم قلمداد نمایند و از طرف دیگر این ایده کاذب را تلقین نمایند که گویا این خود مردم هستند که حکومتها را تعیین کرده و در نتیجه حاکمان واقعی جامعه می‌باشند. ایدئولوگها و کارچاق‌کن‌های بورژوازی به هزار و یک حيله سیادت سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داران را توجیه می‌کنند. آنان کالای قاچاق خود یعنی حق استثمار کارگران توسط سرمایه‌داران را همیشه تحت عناوین دلفریب و در زوروق آزادی، حقوق بشر، مبارزه با تروریسم، و... میپوشانند تا با خاک پاشیدن به چشم کارگران، سیادت اقلیت سرمایه‌دار بر اقتصاد و سیاست را ابدی نمایند.

برعکس اینها، سوسیالیسم علمی خواهان الغای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و ایجاد مالکیت جمعی برای دموکراتیزه کردن حیات اقتصادی جامعه می‌باشد زیرا تا زمانیکه بیعدالتی و نابرابری اقتصادی وجود داشته باشد، صحبت از برابری سیاسی واقعی حرف یابوهای بیش نخواهد بود. حق استثمار که از مالکیت خصوصی بر وسایل تولید منتج می‌شود، عامل اصلی تمام بی‌حقوقی بشر می‌باشد. از اینرو برای نیل به حقوق بشر واقعی، می‌بایست وسایل تولید در اختیار جامعه قرار گیرد. و این امر نیز میسر نمی‌شود جز از طریق یک انقلاب اجتماعی که طی آن اکثریت استثمار شونده با براندازی حاکمیت اقلیت استثمارگر، حاکمیت خویش را برقرار می‌سازند. بدون برابری اقتصادی، بدون دادن فرصتهای مساوی برای آحاد جامعه، نمی‌توان از برابری سیاسی و حقوق بشر واقعی صحبت کرد. حاکمیت اکثریت بر سیاست، بدون حاکمیت آن بر اقتصاد میسر نمی‌گردد، این است جان کلام. بقیه حرف است و سخن.

اسکندر نویدی

دیدگاه‌ها

روشنفکران و کارگران (کارل کائوتسکی)

بخشی از مسئله‌ای که بار دیگر به شدت توجه ما را به خود جلب کرده ناسازگاری میان روشنفکران و کارگران است اکثر هموندان من از پرداختن به این ناسازگاری خشمگین خواهند شد. اما این ناسازگاری واقعاً وجود دارد و مانند موارد دیگر بدترین راه مقابله با آن صرفنظر کردن از آن است.

این ناسازگاری از نوع اجتماعی است و به طبقات بستگی دارد نه افراد. یک روشنفکر، مانند یک سرمایه‌دار، می‌تواند به پرولتاریا در نبرد طبقاتی‌اش بیببندد. در این صورت او شخصیت‌اش را نیز تغییر می‌دهد. چنین شخصی که از هموندان خود مستثنی است، دیگر از آن دست روشنفکرانی نیست که ما بنا داریم در این نوشتار به آنها پردازیم. مادام که خلاف آن تصریح نشده است، منظور من از روشنفکر، فقط معنای عام آن است. کسانی که دیدگاه جامعه‌بورژوازی را با خود دارند، آنان که صبغه روشنفکران را به مثابه یک کل تشکیل می‌دهند و کسانی که بر سر یک ناسازگاری مشخص با پرولتاریا ایستادگی می‌کنند.

مع الوصف، این ناسازگاری با آشتی‌ناپذیری بین سرمایه و کار تفاوت دارد. روشنفکر یک سرمایه‌دار نیست. درست است که کیفیت زندگی او بورژوازی است و ناچار است برای در نگلیدن به ورطه افلاس این کیفیت را حفظ کند، ولی در عین حال او ناچار است محصول کار و طبیعتاً نیروی کار خود را بفروشد و از این رهگذر اغلب به قدر کافی از طرف سرمایه‌داران مورد استثمار و تحقیر قرار می‌گیرد. بنابراین از نظر اقتصادی روشنفکر با پرولتاریا سر ناسازگاری ندارد. لیکن وضعیت زندگی و شرایط کار او همانند پرولتاریا نیست، و همین [تفاوت] نوع ویژه‌ای از ناسازگاری را در عقاید و احساسات ایجاد می‌کند.

پرولتاریا بعنوان یک فرد جدا [از طبقه] موجودیت ندارد. او قدرت، پیشرفت، امیدها و خواسته‌هایش را تماماً از تشکیلات، از عمل سازمانیابی شده در پیوند با هموندانش می‌گیرد. او هنگامی خود را بزرگ و توانمند می‌یابد که بخشی از یک پیکره بزرگ و قوی باشد. این پیکره برای او چیز اصلی است، فرد در مقایسه با آن بسیار کوچک بنظر می‌رسد. پرولتاریا با همه شور خود بعنوان عضوی از یک توده گمنام می‌جنگد، بدون چشم داشت امتیاز یا افتخار، تنها، وظیفه‌ای را که بعهد او گذاشته شده انجام می‌دهد، با یک انضباط داوطلبانه که به او تمامی احساسات و تفکراتش را آموزش می‌دهد. مورد روشنفکر کمی متفاوت است. او با استفاده از قدرتش نیست که می‌جنگد، شیوه روشنفکر جدل است. اسلحه او عبارتند از: دانش، استعداد و باورهای شخصی‌اش. او تنها با استفاده از قابلیت‌های شخصی‌اش، می‌تواند موقعیتی را به دست آورد. بنابراین بنظر می‌رسد برای او اصلی‌ترین شرط موفقیت، ایفای نقش این [قابلیتها] به آزادانه‌ترین صورت است. او تنها به دشواری به خدمت بعنوان یک عضو زیرمجموعه جمع تن در می‌دهد، و بنابراین تنها از سر نیاز و نه تمایل شخصی است که این کار را می‌کند. او نیاز به انضباط را تنها برای توده‌ها به رسمیت می‌شناسد، نه برای عده معدودی از نخبگان و طبیعتاً او خود را در شمار گروه دوم به حساب می‌آورد.

علاوه بر این ناسازگاری احساسی بین روشنفکران و پرولتاریا، هنوز گونه‌ای دیگر از ناسازگاری وجود دارد. روشنفکر، به آموزشهای

عمومی زمان ما مجهز است که او را دچار تصور برتری بسیار نسبت به پرولتاریا می‌کند. حتی انگلس با آنکه در جوانی به کارگران نزدیک شد، از اسرارآمیزی تحصیلات می‌نویسد. روشنفکر به سادگی از برابری با پرولتاریا بعنوان رزمندگان متحد در جبهه‌ای که باید همدلانه نبرد کنند چشم‌پوشی می‌کند. در عوض او در پرولتاریا سطحی نازل از توسعه روشنفکری را می‌بیند که ناگزیر باید از آن فراتر رود. او در یک کارگر نه یک رفیق، که یک نوآموز می‌بیند. روشنفکر به کلمات قصار لاسال در باره مرز بین علم و پرولتاریا مثبت می‌شود، مرزی که جامعه را به مرحله‌ای بالاتر رهنمون می‌شود. بعنوان مدافعین علم، روشنفکران برای همکاری رفیقانه به سوی کارگران نمی‌آیند، بلکه رویکرد آنان به کارگران از منظر یک نیروی دوست ویژه و خارجی در جامعه است که هدف را به کارگران نشان می‌دهد.

برای لاسال، که کلمات قصاری را در باره علم و پرولتاریا ایراد کرد، علم، مانند دولت، در ورای نبرد طبقاتی قرار می‌گیرد. امروزه ما می‌دانیم که چنین نیست. دولت ابزار طبقه حاکمه است. بعلاوه، علم به خودی خود تنها تا جایی که به طبقات مربوط نمی‌شود در ورای طبقات قرار می‌گیرد که آنهم تنها علوم طبیعی می‌تواند باشد نه علوم اجتماعی. یک بررسی علمی از جامعه، هنگامی که به جامعه از منظر طبقاتی نگریسته شود، آشکارا نتیجه‌ای متفاوت را بدست می‌دهد خصوصاً با نگاه از دید یک طبقه متخاصم با آن جامعه. وقتی علم از طبقه سرمایه‌دار به پرولتاریا داده شود، بطور تغییرناپذیری همساز با مطلوبیت‌های سرمایه‌دار خواهد بود. [از طرفی] چیزی که پرولتاریا بدان نیاز دارد، یک درک علمی از موقعیت خودش در جامعه است. آن نوع از علم را یک کارگر نمی‌تواند از طرق رسمی و متعارف اجتماعی بدست آورد. پرولتاریا باید خود نظریه‌اش را تدوین کند. به همین دلیل او باید کاملاً خودآموخته باشد، صرفنظر از آنکه منشأ آموخته‌هایش آکادمیک و یا پرولتاریایی است. موضوع مطالعه [کارگر در فرآیند یادگیری]، فعالیت خود پرولتاریا، نقش او در فرآیند تولید و نقش او در نبرد طبقاتی است. تنها چنین فعالیتی می‌تواند به برآمدن نظریه و خودآگاهی پرولتاریا بیانجامد.

رابطه بین علم و کار و بنابراین غایت این رابطه که نجات بشریت است باید فهمیده شود، نه با آن درکی که آکادمیسین‌ها به مردم می‌دهند یعنی دانش کسب شده در سر کلاس‌های درس بورژوازی، بلکه اتفاقاً از طریق آن ادراکی که هر یک از هم‌زمان ما (به ما می‌دهند)، فرقی نمی‌کند آکادمیسین‌ها و یا کارگرانی که قادرند در عمل پرولتاریایی شرکت کنند، از رزم مشترک بهره‌مند گردند و یا حداقل آنرا بشناسند. برای ترسیم دانش علمی جدیدی که میتواند مرتباً برای عمل پرولتاریایی ثمربخش باشد [درک این رابطه ضروری است]. تا زمانی که چگونگی [درک این رابطه] حل نشده است، تصور اعطای علم به پرولتاریا و یا همبستگی آن دو (علم و پرولتاریا) بعنوان نیروهایی مستقل امکان‌پذیر نخواهد بود. علمی که میتواند در رهای پرولتاریا دخالت داشته باشد تنها میتواند بوسیله پرولتاریا و از درون آن توسعه یابد. آنچه لیبرالها از دوایر علوم بورژوازی کسب می‌کنند نمیتواند به نبرد برای رهایی سرعت ببخشد، بلکه اغلب تنها آنرا کند می‌کند.

نکات زیر انحرافات از موضع اصلی ما هستند. لیکن امروزه که مسئله روشنفکران از اهمیت زیادی برخوردار است، [اشاره به] این انحرافات شاید بی ارزش نباشند:

فلسفه نیچه با آن فرقه ابرمردش برای کسی که تحقق فردیت برای او همه چیز است و [برای او] پیروی فرد از یک آرمان اجتماعی بزرگ

دیدگاه ها

روشنفکران و کارگران (کارل کائوتسکی)

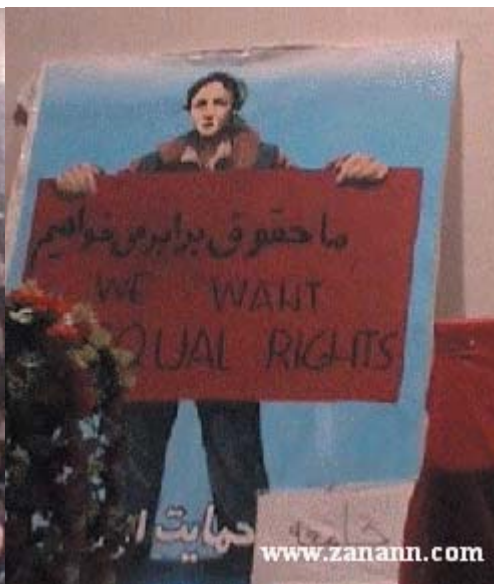
به همان اندازه که عامیانه است نفرت‌انگیز نیز هست، فلسفه حقیقی روشنفکری است، و روشنفکر را کلاً برای شرکت در نبرد طبقاتی پرولتاریا لایتنجسبک می‌کند.

پس از نیچه، برجسته‌ترین سخنگوی یک فلسفه مبتنی بر احساسات روشنفکری ایبسن است. دکتر استکمن او (دشمن مردم) بر خلاف باور بسیاری، یک سوسیالیست نیست، بلکه برعکس، از آن قماش روشنفکرانی است که بر آن استوار ستیز با حرکت پرولتاریایی و بطور کلی با هر حرکت توده‌ای بشود، و عنقریب وارد چنین جریان‌هایی خواهد شد. [روشنفکر، تنها] بخاطر اصل جنبش کارگری، مانند بسیاری جنبش‌های دموکراتیک دیگر به اکثریت هموندان فرد توجه دارد. یک روشنفکر نمونه‌وار مانند استکمن به یک "اکثریت مجرد" چشم دوخته است، به مثابه دیوی که باید نابود شود. از جهت تفاوت احساساتی بین کارگران و روشنفکران که در بالا برشمرده شد، یک تضاد بین روشنفکر و حزب، هنگامی که روشنفکر قصد پیوستن به حزب را دارد، به سادگی قابل شکل‌گیری است. این امکان حتی در صورتیکه پیوستن روشنفکر به حزب مشکلات اقتصادی برای او به همراه نداشته باشد، و درک نظری او نیز از جنبش مناسب باشد، منتفی نخواهد شد. نه تنها بدترین بنیانهای فکری، بلکه اغلب شخصیت خودشیفته و وفادار به لغزشهایش احساس رنج آور کشتی شکسته بودن در حزب را به روشنفکر القا میکند.

به همین دلیل روشنفکر قبل از پیوستن به حزب، باید عمیقاً خود را آزمایش کند. و باز به همین دلیل است که حزب باید او را بیازماید تا روشن شود که آیا میتواند خودش را در نبرد طبقاتی پرولتاریا جای

دهد، و بدون احساس غبن و رنج در آن مانند یک سرباز ساده غوطه‌ور شود. کسی که قادر است چنین باشد، بر حسب ظرفیتش میتواند خدمات ارزشمندی را به طبقه کارگر عرضه کند، و از فعالیت حزبی احساس خرسندی و رضایت فراوان بدست بیاورد. آنکه قادر نیست چنین باشد، میتواند اصطکاک شدید، ناامیدی و تضادی را انتظار بکشد که نه برای او و نه برای حزب مفید نیست.

یک مثال ایده‌آل از روشنفکری که دقیقاً احساسات یک پرولتاریا را به خود گرفته بود، و کسی که اگرچه نویسنده درخشانی بود تا حدودی مشخصات یک روشنفکر را از دست داده بود، آنکه شادمانه همراه مردم گام بر می‌داشت، کسی که در هر پستی که به او پیشنهاد می‌شد خدمت میکرد، که از صمیم قلب به انگیزه ما وفادار بود، و از ناله‌های حقیرانه افراد بخاطر سرکوب فردیتشان بیزار بود، نه مانند کسانی که در مکاتب فلسفی نیچه و ایبسن آموزش دیده‌اند و آماده‌اند تا به محض قرار گرفتن در جایگاه اقلیت ناله سر دهند- آن مثال ایده‌آل روشنفکر که جنبش سوسیالیستی بدان نیاز دارد ویلهلم لیکنشت بود. همچنین باید خاطرنشان شویم، مارکس که هیچگاه خود را به صف اول تحمیل نکرد، با آن انضباط صمیمانه‌اش در انترناسیونال، در حالیکه اغلب خود را در موقعیت اقلیت می‌یافت، نمونه‌ای بی‌همتا بود.



۸ مارس امسال در کردستان

مراسم بزرگ ۸ مارس ۲۰۰۵ در میدان آزادی سینما بهمن سندج!

مسئله ملی و وظیفه ما!

همزمان با گسترش مبارزات کارگران و زحمتکشان دانشجویان و معلمین و روشنفکران و دیگر اقشار جامعه علیه بیش از بیست و پنج سال حکومت جهل و جنایت جمهوری اسلامی و در این شرایط که کشور ما آستان حوادث بزرگی است، مسئله ستم ملی و حق تعیین سرنوشت ملل ساکن در ایران به یکی از مسائل مهم مبارزاتی تبدیل شده است و در این مورد جریانات مختلف بر حسب منافع خود مواضع متفاوتی اخذ و اعلام داشته‌اند.

همانطور که رفیق یدی در مصاحبه با نشریه کار کمونیستی شماره ۱۵ بدرستی مطرح نموده است، این جریانات به سه دسته اصلی تقسیم می‌شوند.

۱- آنانی که به ستم ملی اساسا اعتقادی ندارند و هرگونه صدای حق-طلبانه‌ای را با چماق تجزیه‌طلبی مورد حمله قرار می‌دهند.

۲- آنان که ستم ملی را باور دارند و آن را مستمسکی برای اهداف خود که تشکیل دولت ملی حال یا به تنهایی یا به کمک کشورهای همسایه قرار می‌دهند.

۳- گروه‌هایی که مسئله ملی را باور دارند و حق تعیین سرنوشت را برسمیت می‌شناسند و خود مختاری -فدرالیسم- و یا فدرالیسم شورائی را مطرح می‌کنند و یا این مسئله را به تحقق حقوق شهروندی واگذار می‌کنند.

بیشتر مردم فکر می‌کنند که دولت ملی یک چیز طبیعی است و اگر با پوست و استخوان ما پیوند نداشته باشد به گذشته‌های بسیار دور بر می‌گردد و گروه اول که ذکر گردید بیش از بیش به این مسئله دامن می‌زند و در این راستا از بذل پول و پرداخت هزینه‌های متفاوت به نویسندگان شونیست و ملی، آنها را ترغیب می‌کند تا با جعل تاریخ گذشته‌های دور را در این جهت ترسیم کنند و از گذشته‌های پرافتخار و یکپارچگی ملت و غیره داد سخن داده و ذهن توده‌ها را با این اراجیف پراسازند. درحالی‌که مسئله دولت ملی و اساسا ملت و مسئله ملی به استثنای یکی دو کشور مانند هلند که در قرن شانزدهم علیه حکومت اسپانیا جنگید به تقریبا دو بیست سال پیش بر می‌گردد و قبل از آن پدیده ملت و دولت ملی وجود نداشت و فقط حکومت‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای و دولتهای شهری و امپراطوری‌ها وجود داشت و از نظر علمی غلط است این پدیده را ملت بنامیم.

در حقیقت دولت ملی محصول نظام سرمایه‌داری است و به وسیله سرمایه‌داری برای ایجاد بازار ملی به وجود آمد. در عین حال ما دو دسته اول را رها می‌کنیم و به آنها نمی‌پردازیم و اما دسته سوم که روی سخن ما با این دسته است خود نیز بر حسب منافع مختلف نظریات مختلفی را بیان می‌دارند و نمی‌شود آنها را در یک ردیف گنجانند. چون بیشتر اینها متأثر از جوی است که با توسل به انترناسیونال و حق تعیین سرنوشت و نفی ستم ملی مطرح می‌شود. به نظر ما در نظام سرمایه‌داری در هم شکستن یوغ ستم ملی و بطورکلی یوغ ستم سیاسی غیرممکن است و برای رسیدن به این منظور ضروری است که طبقات حذف گردند، یعنی سوسیالیسم برپا شود ولی سوسیالیسم در عین حال که به اقتصاد متکی است ابتدا به این عامل به تنهایی خلاصه نمی‌شود برای از بین بردن یوغ ستم ملی یک بنیاد مورد نیاز است و در آن تولید سوسیالیستی است و بر اساس این بنیاد هنوز ضرورت دارد که سازمان دولتی دمکراتیک و ارتش دمکراتیک و غیره ساخته شود پرولتاریا با تغییر سرمایه‌داری و به سوسیالیسم الغای ستم ملی را ممکن می‌سازد ولی تبدیل این امکان به

واقعیت فقط و فقط از طریق برقراری کامل دموکراسی ممکن است. در کل زمینه‌ها از جمله مرزبندی کشورها بر حسب علایق ساکنین آن و قبول آزادی کامل جدا شدن برای آنها عملی است. با حرکت از این نوع نوبت به محو مطلق کوچکترین تصادمات ملی و کوچکترین عدم اعتمادهای ملی در عمل چهره واقعی به خود گرفته و نزدیکی شتابنده و ادغام ملتها که منجر به زوال دولت است عملی خواهد شد. اما راه تا سوسیالیسم بسی دراز است و تا برقراری سوسیالیسم و در فردای پس از جمهوری اسلامی درباره مسئله ملی چه می‌گوییم و چه آلترناتیوی داریم؟

آلترناتیوی که نه تنها برای مسئله ملی و رفع ستم ملی جوابی داشته باشد بلکه راه را نیز برای رسیدن به سوسیالیسم هموار سازد. اینجاست که جمهوری فدراتیو شورایی نقش خود را به عنوان این آلترناتیو روشن می‌سازد. در جمهوری فدراتیو شورایی کارگران و زحمتکشان و مردم به معنای واقعی باید در تعیین سرنوشت و اداره امور خود سهیم باشند و از طریق شوراهای تعیین شده از طرف خود، هم قانونگذار باشند و هم مجری قانون. در این سیستم قدرت مرکزی میان همه شوراهای در سراسر کشور تقسیم می‌شود و مرز جغرافیایی را شوراهای اراده مردم است که تعیین می‌کند.

در کشور ما در تمامی نقاط مختلف که اقوام و ملل مختلف ساکن در محل برای رفع ستم ملی مبارزات طولانی داشته‌اند و این مبارزات توسط قدرت مرکزی سرکوب شده و تا مدتها نشانی از این مبارزات نبوده اما این خود به تنهایی دال بر این نیست که ما بتوانیم مبارزات ملی را در این مناطق نفی نماییم. مثلا در رژیم پیشین مبارزات خلقهای آذربایجان و کردستان به خاک و خون کشیده شد و کردستان پس از قیام بهمن خواست ملی را در صدر خواسته‌های خود قرار داد هرچند که سرمایه‌داری حاکم نیز پس از سرنگونی سلطنت به این جنبش یورش وسیعی را آغاز نمود، اما در کردستان بعثت توده‌ای بودن این مبارزات رژیم نتوانست در همه عرصه‌ها توده‌ها را به عقب‌نشینی وادارد. در حالی که در خوزستان و ترکمن صحرا و بلوچستان رژیم بخوبی و به سرعت توانست سدی در برابر خواست توده‌ها ایجاد کند. اما سرکوب این مبارزات نمی‌تواند دلیلی باشد که ما فکر کنیم در فردای پس از سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی نیز در این نقاط خواست ملی مطرح نخواهد شد.

همچنانکه بعضی از جریانات وجود مبارزه در کردستان و چیره نشدن کامل جمهوری اسلامی در این استان را دال بر این می‌گیرند که چون در دیگر نقاط جنبش ملی سرکوب شده و هم اکنون بالفعل نمی‌باشد وجود بالقوه آن را نیز نادیده باید گرفت. این دوستان در جایی دیگر با معنی نمودن فدرالیسم و مردود شمردن آن از بیان فدرالیسم توأم با شورا طفره می‌روند و با بیان نکردن چگونگی جایگاه شورا در این مقوله و با برخورد با فدرالیسم تنها مبارزه‌ای را که ما علیه ستم ملی به پیش می‌بریم ناشی از یک برخورد احساسی و صرفا بر سر شیوه اداره امور معرفی نموده و به این ترتیب اعتماد پرولتاریا را نسبت به فدرالیسم شورائی سلب نمایند.

حسن

پس امکان اینکه من را هم اعدام بکنند هست. حالا داشتم فکر می کردم اگر در صف اعدام قرار گرفتم و ما را به چوبه اعدام بستند باز ممکن است اعدام مصنوعی کنند ولی اگر خواستند اعدام کنند و مطمئن شدم دلم می خواست سرودی یا شعاری بدهم که حداقل مرا تحت عنوان سازمان مطبوعه نام ببرند نه اینکه برای من هم بنویسند نمک و فلفل! یا بنویسند منافق! پس تصمیم گرفتم چنانچه مطمئن شدم اعدام خواهم شد شعار درود بر فدایی بدهم و سرود اترناسیونال را بخوانم. در همین فکرها بودم که بغل دستی من شروع به گریه کرد و های های گریه می کرد ابتدا به او گفتم ساکت باش ولی او همچنان ادامه می داد که من از کوره در رفتم و به او گفتم: کثافت مگه فکر می کردی که در این راه حلوا قسمت می کنی؟! مگر خودت انتخاب نکرده ای مگر نمی دانستی که در این راه فقط همین هست، شلاق و شکنجه و اعدام؟ که یک دفعه همان فردی که گریه می کرد بروی من پرید و شروع بزدن من کرد و فحش میداد و می گفت اینجا هم روحیه می دهی تازه متوجه شدم که این فرد پاسداری بود که نشسته بود و برای بهشتی که در بمب گذاری حزب جمهوری کشته شده بود گریه می کرد. پس از مدتی مرا به بند برگرداندند وقتی به بند رفتم و جریان را برای بچه ها تعریف کردم ساعتی بچه ها خندیدند. فردای آنروز در سلول باز شد و گفتند همه دور اتاق بنشینید لاجوردی وارد اتاق شد و پس از لحظه ای گفت: چی شده قبلا که می امدم داخل بند همه شلوغ می کردید ولی حالا همه ساکت نشستین نکنه قاطعیت ما شما را گرفته ایم رهبرتان هم که با لباس زنانه فرار کرد در همین پانزده خرداد دیدید چند میلیون به طرفداری ما شرکت کردند؟ همین طور یکریز حرف میزد که صدای یک نفر او را متوجه خود ساخت و سر را بلند کرد و گفت چی گفتی؟ که همان صدا دوباره گفت: گفتیم جواب ابلهان خاموشی است. که یکدفعه لاجوردی از جا پرید گفت بله ما ابلهیم که شما را زنده نگه داشتیم شما همه تان مستحق اعدامید و از در بیرون رفت و در بسته شد و پس از لحظه ای دریچه باز شد و آن شخص را به نگهبان که همان سرتیب میشن بود نشان داد و رفت. بعد سرتیب با دو نفر دیگر آمدند و او را بیرون بردند و پس از ساعتی آوردند وقتی او را آوردند بیهوش افتاد و تا فردای آن روز خوابید وقتی بیهوش آمد اعمالش کنترل شده نبود و هر روز که می گذشت بد تر می شد. نمی دانم کجای او زده بودند که او را دیوانه کرده بودند کم کم حال او بدتر و بدتر می شد تا جایی که درون سلول می شاشید و به بچه ها حمله می کرد. این شخص که الان اسم او متاسفانه یادم نیست از طرفداران بنی صدر بود که به اتهام بنی صدری دستگیر شده بود و از دانشجویان رشته ریاضی بود اهل همدان بود ولی از آن روز برای اتاق در دسر بزرگی شد تا اینکه با اعتراض زیاد بچه ها دکتر مفیدی که خودش زندانی بود و از وزرای دربار شاه بود و حالا در زندان برای اینها کار می کرد را بدیدند او آوردند و او پس از معاینه گفت که مطمئن نیستم ولی احتمال زیاد در سر او لخته خونی بسته شده که باید این لخته خارج شود یا به مرور جرب شود ولی مادامی که این لخته باشد او همینطور است و امکان بدتر شدن را نیز دارد تعدادی قرص برای او نوشت و تعدادی نیز از داروخانه زندان فرستاد که وقتی این قرصها را به او می دادیم حال او خوب بود ولی خود دادن قرص به او مصیبت بزرگی بود یکی از رفقایمان را مسئول دادن قرص به او کرده بودیم که یک روز او با سر توی دهن او زد و دو دندان جلوی او را شکست. وضع به همین منوال می گذشت تا یک روز که یکی از رفقا در حال قدم زدن در توی سلول بود و یکی از بچه ها او را صدا زد نام او کتاب علی بود وقتی نام او را صدا زد یک دفعه این شخص که

دیوانه شده بود به پای او افتاد و گفت کتاب علی، ای نهج البلاغه تو اینجا بودی و من نمی دانستم و از آن روز او دیگر آرام شد یعنی هر کار که می خواستیم کتاب به او می گفت و او که فکر می کرد او نهج البلاغه است کاملاً حرف او را اجرا می کرد و به موقع قرص و داروهای خود را می خورد و به همین دلیل آرام شده بود.

روزها بهمین منوال میگذشت هر روز جیره کتک را داشتیم و مصداق آن مثل معروف شده بودیم که می گفتند: در دربار ناصر دین شاه شخصی بود به نام حکیم که هر اتفاقی که باب میل نبود اگر حادث میشد شاه دستور میداد او را دمر کنند و ما حکیم زندانهای اسلام بودیم که هر اتفاق ناگوار برای لاجوردی، مصادف با حداقل تیبیه بدنی ما بود. روزهای سختی را می گذرانیدیم به عینه می دیدم که بچه ها روز بروز عصبی تر و پرخاشگر می شوند. البته این تا حدودی طبیعی بود اما تا حدودی، ولی در بعضی این مسئله بیشتر خود را نشان می داد و خوشبختانه این افراد تعداد کمی داشتند مثلاً در اتاق ما تعداد این افراد دو نفر بیشتر نبود که بعداً یکی از آنها خود را تطبیق داد و دیگری بدام رژیم افتاد. روحیه گذشت و ایثار برای دیگران یواش یواش داشت دوباره بین افراد بر می گشت و خود را نشان می داد. در ابتدا هرکس برای خود و حفظ خودش کوشش می کرد اما کم کم روحیه جمعی دوباره بین بچه ها زنده می شد و این خود نویدی بود. بچه ها یواش یواش خود را با شرایط جدید وفق می دادند اما در ابتدا چون یکباره رژیم یورش خود را آغاز کرد تا مدتی میشود گفت هر کس به فکر خود و به تنهایی تصمیم می گرفت و در واقع می ترسیدند که با عملکردشان نکند به دیگری ضربه بزنند یا با عملکرد دیگری ضربه بخورند و این بود که تا هیجدهم شهریور این روحیه حاکم بود.

نا گفته نماند که از سی خرداد به بعد هر شب صدایی شبیه به خالی کردن تیر آهن می شنیدیم و اول فکر کردیم که دارند آهن خالی می کنند تا زندان را گسترش بدهند چون هر روز بر تعداد زندانیان افزوده می شد ولی در آخر که صدای تک تیر های خلاص بلند شد تازه فهمیدیم که این صدای تیر بار است که با آن بهترین فرزندان این مرز و بوم را اعدام می کنند و این خالی کردن تیر آهن هر شب ادامه داشت تا وقتی از این به قزل حصار رفتیم و دفعه بعد که به اوین آمدم این صدا دیگر فقط در بند چهار شنیده می شد و به پشت بند چهار معروف شده بود.

روز هیجدهم ساعت هفت صبح بود که درب سلول باز شد و لاجوردی به همراه سه نگهبان وارد شدند و با صدای بلند پرسید که رییس جمهور و نخست وزیر را در دفتر ریاست جمهوری به وسیله بمب شهید کرده اند، حال هرکس حاضر است در مصاحبه محکوم نماید بگوید؟ سکوتی در اتاق حکم فرما شده بود و به همین دلیل لاجوردی همه را در کنار دیوار دور اتاق به صف کرد و یکی یکی از جلو صف رژه رفت و پرسید: آیا حضری در تلویزیون بری محکوم کنی؟ اولین نفر گفت نه. گفت چشم بند را بزن بزو بیرون. و همین طور از جلو هرکس که رد می شد می پرسید و چشم بند به دست او می داد. از تمام اتاق فقط دو نفر حاضر شده بود که وصف حال آنها را قبلاً توضیح داده بودم وقتی به بیرون و سپس به زیر هشت رسیدیم متوجه شدیم که در راهرو بیرون، قبل از اتاق زیر هشت تعداد زیادی با چشم بند بیرون نشسته اند که تازه متوجه شدیم از تمام اتاقها سوال نموده اند و همین طور به تعداد ما افزوده می شد. به همین شکل در توی راهرو نشسته بودیم و هر از چند لحظه دو نفر را بدرون اتاق زیر هشت می بردند و بعد از یک یا دو دقیقه نفرات بعدی را بجای آنها می بردند و آن دو نفر قبلی را به انتهای راهرو می بردند نزدیک ساعت دوازده ظهر بود که مرا و بغل دستی مرا با هم به اتاق زیر هشت بردند وقتی چشم بند را برداشتیم دیدم که اخوندی در آنجا نشسته که بعداً فهمیدم نیری بود و لاجوردی هم نشسته بود. از همراه من پرسید که حاضر به محکوم کردن نیستی؟ او گفت که نه.

دو سوال دیگر از او پرسید و بعد به من رسید. از من پرسید محکوم میکنی؟ گفتم نه. گفت نماز می خوانی؟ گفتم نه. در همین حین لاجوردی را پای تلفن خواستند او وقتی برگشت گفت از دفتر امام بود، امام با اعدام دسته جمعی مخالفت کرده. بعد ما را هم به بیرون فرستاد آمد به نگهبانها گفت: آقایان قضیه متفی شد فعلا اما اینها را بنوازید و آنها هم شروع بزدن کردند و پس از مدتی که همه را زدند بدرون سلول بر گردانند وقتی به سلول بازگشتیم ما را با اتاقهای دیگر قاطی کردند و تعداد نفرات اتاق بالا رفت، تا اینکه یک روز دیگر آمدند و گفتند همه چشم بند بزیند و از اتاق خارج شوید وقتی به بیرون رفتیم همه را به یک صف به درون محوطه زندان بردند وقتی به مکان دلخواه آنان رسیدیم گفتند چشم بندها را بردارید. در جلوی چشمان ما جسد جوانی را بداراویخته بودند و روی جسد نوشته بودند حبیب الله

اتاق ما را گفتند اثاثیه خود را جمع کنید و چشم بندتان را بزیند و بیرون بیایید وقتی بیرون رفتیم درون راه رو بیرون اتاق زیرهشت نشسته بودیم و تعدادی دیگر را از بندهای دیگر نیز آوردند و بعد به دنبال کسی می گشتند و لااقل یکی دو ساعت برای این نفر معطل بودیم. آخر الامر یک نفر دستش را بلند کرد و گفت نگهبان اجازه هست چیزی بگویم؟ گفت بگو. آن فرد گفت: این آقا که دنبالش می گردید می گوید که حکمش ده سال است در اتاق ما بود و دیشب او را بردید اعدام کردید! برق از سر من پرید وای بر این رژیم جنایتکار اینها خودشان هم آنقدر بی برنامه هستند که ساعتها است دارند بندها و اتاقهای مختلف را می گردند تا این شخص را بیابند و حکمش را به او ابلاغ کنند و او را به قزل حصار منتقل کنند در حالی که او را اعدام کرده بودند. یکی نیست از اینها سوال کند اگر این بابا حکم گرفته پس بر چه اساس او را اعدام کرده اید؟! اینان به



اسلامی ولی پاهای جوان در باند بود و طناب بر روی چانه او بسته شده بود. همه بعد از اینکه به بند برگشتیم از این صحبت می کردند که این شخص را زیر کتک کشته اند و این نمایش مسخره را برای این ترتیب داده اند تا هم ما را بترسانند و هم اینکه بگویند که او اعدام شده است. تمام اتاقهای بند یک را برای دیدن این نمایش آورده بودند. این بیرون رفتن فقط یک حسن داشت و آن این بود که رفقای را که به اتاقهای دیگر منتقل شده بودند را دیدیم و از سلامتی آنها آگاهی یافتیم. به آبان ماه رسیده بودیم و پنج ماه تمام بود که ملاقات نداشتیم و هر روز فقط نان و پنیر به ما داده بودند. اول صبح روز پانزدهم آبان بود که

کسی آیا پاسخ گو نیستند؟ پس از اینکه احکام زندانیان جدید را اعلام کردند همه را به طرف محیط زندان بردند و سوار یک اتوبوس کردند وقتی از در زندان بیرون آمدیم چشم بندها را گفتند بردارید. چقدر خوشحال بودم که از اوین خارج می شدم و بسوی زندانی می رفتم که فکر می کردم در آنجا فقط باید محکومیت گذراند و از کابل و شکنجه خبری نیست و چقدر اشتباه فکر می کردم در تمام زندانهای اسلام شکنجه و شلاق یکی از واجبات دینی محسوب می شود. بسوی زندان قزل حصار:

ادامه دارد

زندانی سیاسی آزاد باید گردد!

کار کمونیستی

زیر نظر شورای مرکزی سازمان اتحاد فدائیان کمونیست
منتشر میشود.

آدرس پستی نشریه

kar-Co

Box 100 63

400 70

SE-GBG Sweden

فاکس اتحاد فدائیان کمونیست

+۶۶۱ ۳۱۷۷۹۲۵۷۱

سایت سازمان در اینترنت

www.fedayi.org

روابط عمومی webmaster@fedayi.org

شورای مرکزی

centralconcil@fedayi.org

نشریه کار کمونیستی

kar@fedayi.org

جهان کمونیستی

jahan@fedayi.org

کمیته کردستان

kurdistan@fedayi.org

کمیته آذربایجان

azer@fedayi.org

امور پناهندگی

panahjo@fedayi.org

اینجا اسلام حاکم است بخش دو

هر روز به همین منوال می‌گذشت. روز هفتم تیر بود رفیقم... به من گفت که موهای سرش می‌ریزد و راه چاره‌ای از من خواست. من به او گفتم که در منطقه ما کسی که موهایش می‌ریزد برای جلوگیری از ریزش مو به او توصیه می‌کنند که با تیغ مویش را اصلاح کند. او گفت که ما تیغ که نداریم. من گفتم با ماشین دستی از ته بز و ماشین برقی که از قبل داشتیم را بجای تیغ استفاده می‌کنیم و با آن کاملاً سرت را از ته می‌زنیم. او گفت به شرطی که تو هم بزنی. گفتم باشه. خلاصه هر دو سرهایمان را از ته زدیم. راستی تمام این مدت بعد از سی خرداد روزنامه ما را قطع کرده بودند و تنها راه ارتباط با بیرون ما نیز از ما گرفته شده بود و ما نمی‌دانستیم در بیرون چه می‌گذرد و این مسئله تا بیست تیر ادامه داشت و از بیستم تیر دوباره به ما روزنامه دادند. هشتم تیر فردای آن روز که ما سرمان را زده بودیم اسم مرا خواندند و پس از اینکه به زیر هشت رفتیم در یک صف به سوی دفتر مرکزی به راه افتادیم هر کس که از راه می‌رسید و این سر مرا می‌دید تحریک می‌شد که ضربه‌ای به آن بزند و این شد که تا دفتر مرکزی حداقل بیست سی نفر ضربه‌ای به ما نواختند. پس از اینکه به دفتر مرکزی رسیدیم در توی راهرو در کنار در شعبه دادگاه مرا روی زمین و کنار دیوار منتظر نشانندند و گفت بنشین تا صدایت کنیم. من هم منتظر نشسته بودم که از یکی از شعبات کسی با صدای بلند تقریباً با فریاد شعری را برای حاکم شرع خود خواند. من تا آخر عمر این شعر را فراموش نمی‌کنم. او با فریاد این شعر را می‌خواند «سیصد گل سرخ و یک گل نصرانی ما را ز سر بریده می‌ترسانی. گر ما ز سر بریده می‌ترسیدیم در محفل عاشقان نمی‌رقصیدیم». بعد او را از شعبه بیرون آوردند و مرا بجای او بدرود خواندند. من که تا بحال دادگاه نرفته بودم دیدم بر خلاف تصورات من که فکر می‌کردم در دادگاه حداقل چشم‌هایم باز خواهد بود، دست خود را بسوی چشم‌بندم بردم که یک نفر گفت چشم‌بندت را بر ندارد! پس از اینکه سوالاتی کرد به من گفت: پس حالا که می‌گویی جز هیچ گروهی نبوده‌ای بیا مصاحبه بکن، من گفتم چه مصاحبه‌ای حالا می‌خواهید از دست شما خلاص شوم و بیرون آنها مرا بکشند؟ نه من مصاحبه نمی‌کنم. گفت پس بیا کتبا گروهها را محکوم کن. گفتم نمی‌کنم گفت دیدی تو هم گروهی هستی؟ وبعد نگاهی که پشت در بود را صدا زد و گفت: این را ببرید وصیت خودش را بنویسد! و پس از آن با آن دسته ببرید اعدامش کنید! مرا بیرون بردند و جلوی یک میز گفت کمی چشم‌بندت را بالا بزن، من هم گفتم برای چی؟ گفت وصیتت را بنویس کاغذ و قلمی را که پیش روی من گذاشته بود را بسوی او رد کردم و گفتم من وصیتی ندارم. آخر شنیده بودم که عده‌ای را به بهانه وصیت نوشتن برده‌اند و سپس متن وصیت آنها را برای آنها بهانه کرده‌اند. گفت هیچ وصیتی نداری؟ گفتم نه. گفت قرضی، طلبی؟ خندیدم و گفتم فقط همین لباس تنم است. سپس او دستم را نیز با پارچه‌ای از پشت بست و چشم‌بند را هم پایین کشید و مرا به طرف صفی که نشسته بودند برد و گفت بنشین تا همه شما را با هم ببریم. توی صف نشسته بودم و به چیزهای مختلفی فکر می‌کردم. گفتم یعنی به این راحتی اعدام شدم! اول فکر کردم می‌خواهند بترسانند تا شاید چیزی بروز دهیم ولی بعد یاد قاسم گلشن افتادم.

همین چند روز پیش او را برای دادگاه بردند و در دادگاه او نیز همین حرفها پیش آمده بود و بعد از ساعتی دو هم پرونده او را به بند برگرداندند ولی از قاسم خبری نشد و ساعت دو بعد از ظهر از صدای بلندگو اخبار را که پنخش می‌کردند، نام او را همراه عده‌ای تحت عنوان منافق که در دستگیری همراه خود نمک و فلفل داشته خواندند که اعدام شده بود.

ادامه در صفحه ۱۴

زنده باد سوسیالیسم